




۱۵۶/۲۲

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: خیابان سحر طغات	
مؤلف: سراج الدین علیان اکبر	
موضوع:	
شماره اختصاصی: (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود	
	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب:	
۱۲۹۵۵	

چاپی	اهدائی
۳۱۶۱	سرود

۱۵۶/۲

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب خیابان سحر طبات

مؤلف سراج الدین علیان اکبر

شماره ثبت کتاب

موضوع

۱۲۹۵

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی	اهدائی
۲۱۶۱	سرود

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مثل بیچ کے تین صفحہ جو ساوسے میں انہیں بعض کتب نصاب و اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصاب و اخلاق حکیمانہ فارسی		گلستان مع فرہنگ - متوسط قلم -	۸
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ عشی		گلستان - محشی متوسط قلم بہ مرتب بالامع	
عمرہ نشتی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم		فرہنگ کاغذ حنائی و سفید -	۷
کاغذ سفید گندہ -		گلستان محشی خرد کاغذ سفید و حنائی -	۱۴
گلستان - جلی قلم کاغذ رسی -	۱۱	گلستان مترجم ترجمہ اردو تحت لفظی	
گلستان - واضح قلم با تصویر و پیش نگین		کاغذ سفید و حنائی -	۷
کاغذ سفید گندہ -		گلستان - جلی قلم اور حوashi کا اردو	۱۲
گلدستہ دانش - مرتبہ مولوی عبدالحسین		زبان میں ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع	
جسمین اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸		و سفید عام پسند ہوا -	۱۲
۱۹ و ۲۰ و انوار سیلی باب ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴		شرح گلستان - از علامہ اکرم ملتانی	
و گلستان باب سوم و بہارستان جاما		کاغذ سفید و حنائی -	۱۰
ردضہ دوم و انتخاب شاہنامہ فردوسی		شرح گلستان - مسلی بہ ریاض رشک	
دہنت بزم ہائے نوشیروان شامل ہیں	۴-۳	جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے -	۴-۸
گلستان با تصویر - واضح قلم و پیش		شرح گلستان - از شیخ ولی محمد	
زنگین - مطبوعہ ۱۸۸۹ء کاغذ حنائی و سفید	۱۰	اکبر آبادی	۸
ایضاً - مطبوعہ ۱۸۸۹ء کاغذ حنائی		بہار باران - شرح گلستان از مولوی	
و سفید رسی -	۸	غیاث الدین مصنف غیاث اللغات -	۷

مطبع مدین مکان فضل خلافت روز ماہ

دو حصہ ہمیشہ بہار مضامین و خدمت نگار افادت آئین گلدستہ نکات بخیران المسلمین

چیمبا بان

شرح

گلستان

تصنیف جناب تحقیق باب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

مطبع می نشی نو کشتی لکھنؤ مطبع گل فشاں

کتاب خانہ شری شری

۱۲۹۵



خیابان گلستان سخن مجسمین پیرایست که اگر غارت و گر گل پرورده ابر رحمت اوست و اگر سر
است و اگر شمشاد نهال کرده عنایت او مصرع برجسته سرو انجشت شهادت است برکتش و
مطلع غرای صبح بهار دست دعائیت در محراب خدایش هر قطعه زمین زمین شعر تو حیداد است و هر
ذره ریگ فقره نثری از تمجید او گلستان هشت باب بهشت از غایت قدرتش حریفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از ملک صنعتش سرخی شجر فی ابر و باو اگر بهار است و اگر خزان بگلش روان و ماه
خورشید اگر شب است و اگر روز حسب الامر او دوان نظم ابر باد و مه و خورشید و فلک در کار اند
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند تا توانی بکف آری و بختت بخوری تا به و داس ز مهر فلک
می آرند همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردارند که توئی مرکز داین دایره پیر کار اند شرط انصاف
نباشد که تو فرمان بری نه فلک بین که بی خدمت تو دور اند و نگردد ستم بی بیان
نعت ختمی پناهی است که ذات لازم اصلواتش گل محمدی این چارچین و صفات کمال
آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن است تا فرمان کفر را صرصر آواز و تولدش بافتادن طاق کربلی
برگ ریز و گل خیر ایمان بآیاری ابر بنوشش تا دامن عشر و خیر گله که مرغ آسای جبرئیل
بلبل اوست و معشوقه که دست قدرت شانه سینه بلبل اوست نبود که

بکمال او که خداز حسن خصال او شده عشق و در جمال او قسم با و به آل او صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل اخره امة خیر من الاولی اما بعد میگویی سواد کتب گفتگو سراج الدین علی
آرد که سی سال پیش ازین آفتاب سند این قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان میداشتم تا نسیم فکر را بکاف
باغ باغ بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خوانده نموده گزشتش روشن شود دل چون چراغ که در خیابان گلستان
چین گل نو آرزو از پی تابش طالع تو گردد باغ باغ شریعت بر کتاب کامل انصاف گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آنسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است
نوشته بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه
بسبب تلخ روزگار و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گریه برادرش نشانده بود تا درین زمان
و ایام باز بنظر امعان و تدقیق در آنده بقدر نقد و راز عقل نازل بر آمد اگر چه فضیلهای کامکار و علمای عالم بقدر
مثل فضل المتأخرین یادگار متقدمین تیره نور الله اعزازی و ملا سعد تنویری غیر هاشم شریح برین کتاب در
لیکن چون بعضی جاهاستماعی و تسامعی بود و قبح آید بنا بر چهل نادانی که در پیری جوانی دست اختلاط از
ارتباط کشند متصدی تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر او را در نوشته ام و آنکه منت و معنی دارد او
حقیقی که اظهار نعمت خود است بر نعم علیه و مرهون مسامحتن اوست و دوم مجازی که احسان است چنانکه
گویند که درین باب منت فلانیت بر ما و هر دو معنی عقل مخصوص جناب آبی است زیرا که در حقیقت جزوی
معنی نیست و نعمت دیگران از و ناشی و شکر معنی اول حکم منطوقه لا یطوّر صدقاً کم بالمنح الاذی الایه و شمار
فاضل گوید که شکر نعمت بلفظ نیست از شکر چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت
است بحکم آیه مذکور و این محل نظر است زیرا که خصوصیت آن معنی اول است و در اینجا آن مناسب نیست بلکه
مناسب معنی دوم است چه مقام اظهار نعمت است نه مقام اظهار اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد
میشود چنانچه در بوستان فرماید مرا و ما رسد کبریا و منی که که ملکش قیامت و ذلتش غنی و ورشیدی
گویند که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مرست حاصل میشود و این خطاست چه حصر مرست
که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام و کلام خدا این لفظ نامیست از
تا همای باری تعالی حقیقه معنی خود آینه که کنایت است از واجب الوجود و چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجاز بمعنی صاحب و مالک و همین معنی شریعت گرفته و معنی اول مجبور گردیده و بعضی گویند که این غلط

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و خداوند و خدایا که آن خدا الگان معنی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغات و غیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بخیری چون ده خدا و کد خدا چنانکه رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله تعالی اندوخی از شایع اطلاق به او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکوکست و بتوان جواب گفت که اطلاق آن بر مذکور کسی هست که اسماء الله را مطلقاً توصیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق کنند که سوره ادبی از جهت آن نشود لهذا ابو حنیفه رحمه الله علیه و فقهاء که اطلاق لفظ خدا و دیگرانهای فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام قوله طاعت در صرح طاعت و طوع فرمانبرداری در بخاراماد عبادت است این اشاره است بکرمه و سجده و اقرب قوله و بشکر اندرش مزید نیست بدانکه در جایی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یار برآید بای مذکور زاده است چنانکه مذکور است و میتوان که بر عکس بود قوله که موحده شکرش بدیده بدانکه شکر فعلیست که دلالت بر تعظیم منعم کند بسبب انجام خواه زبان خواه بقلب خواه بارکان جوارح و حمد ثنائیت بر جمیل خواه بفضائل بود چنانکه علم و قدرت و خواه بفضول چنانکه انجام پس مرد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیر متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست زبان بلفظ باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد شکر عام است قوله اعلموا ان المعنی عمل کنید یا پس این او و علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل زبان و جوارح در اکثر نسخه ها قوله بنده همان به ان معنی تقصیری که در ادای او امر و ارتکاب منهای ازین گش سر زده باشد تا تصور که در ادای شکر او تعالی عمل آمده و دوم نظر بمقام اولیست قوله باران رحمت بحسب این صفت اضافه تشبیه به است بمشبه از عالم طبل شکم و نای گلو قوله فرا کشیده یعنی در پیش همه کشیده شده قوله و پرده ان و او عطف درین جمله نیارودن مناسب است چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت همین است قوله بگناهی فاحش ان فاحش گناهی که از حد و گذر و زیادت یا احتیاجی در لفظ گناه که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که قدما یا در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف و احوال این رسم خط متروکست قوله منکر بفتح کاف معنی بدو زشت قوله خزان بکسر خهینه قوله باد صبا

باد شرقی و در سکندر است که آن باد اکثر در شیراز و دوز و بغایت لطیف دارد چنانکه در هند باد و نور و در تاج است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانی که آن طرف که مظهر اند باد غربی را باد صبا نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شرح سکندرنامه معنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی صبا بلبلان را در دیده دهل و زنا محران روی پوشیده گل و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق بکسر اول و سکون سین مظهر و فوقانی مفتوح و سکون بای موحده و رای مظهر و قاف و صراح و بیای بطی و در مدار الافاضل و بیای سبز و در حل لغات حریر سطر و تحقیق آنست که عرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر استبره را که مخفف استبره است بمعنی گنده ارباب فرنگها سبز بمعنی اخضر خوانده اند و می تواند که مجازاً بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود قوله عصا و تاکلی یعنی افشوده تاک بر تبه کمال رسیده و محمد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکلی نالی بنون و لام تحقیق نموده و مراد از نالی نیشکر داشته چون دو شتاب که عصا را ناکست و شکر که عصا را فی است هر دو مشهور است هر دو نخل صحیحست بی تکلف لیکن نوم خلاف مشهور است نخل باسق در صرح بسین بالیدن نخلت مخضر این مصدر مییست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق که خلق را از ان جناب برگزیدگی حاصلست مطلق بضم اول کسیکه اطاعت و فرمانبرداری او کنند و بعضی معنی فرمان بردار از مذهب نقل کرده اند قوله قسیم و سیم شارح فاضل گوید که قسیم و سیم معنی خوب و آمده و سیم معنی بزرگ و سیم بای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون معنی خوشبوی بود و قسیم بمعنی قسمت کننده است و آن این است قطعه علی جنبه و قسیم النار و جنبه و صی المصطفی حقا و امام الانس و انوار یکی از فضلاء جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و افتراست بر امام شافعی و لفظ و صی المصطفی شا به عدلست آری فعلی معنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست مؤلف گوید و در موضوعیت ممنوعست چنانکه روی فاضل مذکور گفته شد و لفظ و صی بر تقدیری مخالف است بودی که در امر خلافت گفته میشود و حال آنکه جمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر تقضی علی علیه السلام در خلاص و درج کردی از پیش بودی در کتب تو این معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شافعی برناقص لازم و اعتراض بر شارح مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که در صورت محرقه

مستور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
 علیه السلام در حق او گفته باشد تقسیم النار يوم القيامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام بهام علی موسی رضا
 علیه التحية و الثنا که رسول علیه السلام فرمود علی را انت تقسم النار يوم القيامة تقول انما هذا لك و ترجم
 صواعق محرقه هر دو جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از بنای جزیری و مجمع البحار و قابوس شمس العلوم معلوم میشود
 که تقسیم بمعنی مقام که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که
 حصه و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم است و مقاسمه که
 قسمت است در میان هم نوعیست چنانکه مقاسمه نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آنکه بمعنی قسمت کننده
 که مفهوم عامست نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقام است آمده زیرا چه منصب
 ادبیان معانی لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام
 باشد خواه خاص و این درست نیست چنانکه گذشت بلکه این ابی احدید در شرح نهج البلاغه گوید که این قتیبه
 گوید که تقسیم در حدیث مذکور بمعنی مقاسم است مثل مجلس وکیل و شریب و ابو عبیده هر وی این کلمه را در جمع بین
 الغنیین آورده و گروهی گفته اند که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و بدرستی که آن تقسیم جنت و نار است حقیقه
 که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این برای جنت است و این برای نار استی محصول کلام و نیز در اصول کافی
 که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین است و قسمت انما تقسم التبعین الجنة و النار و شارح آنکه ملا
 محمد صالح مازندرانی است گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید دخل بهشت شود و هر که چنین نباشد دخل
 نار گردد مؤلف گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور می پیوندد که تقسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین
 ولایت دارد و بران در تقدیر بمعنی مقاسم تقسیم النار صورت نگیرد و مگر تکلف بسیار قوله بلغ العلی بکماله و اگر
 قائل فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام بزرگی ظاهر و باطن بسبب
 کمال که در ذات مبارک او بود و مشکوف گردید یعنی بر طرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیهای ظاهر
 و باطن بنو جمال خود و اگر قائل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال و بزرگ شد در صورت
 اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی مشکوف شد و بر طرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست
 که نیک شد جمله خصالت های او علیه السلام و در دو بفرستید بران ذات مقدس آل او علیه السلام و آل
 بمعنی گروه و قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آل بر ضمیر متصل لفظ

حادث

علیه از ضرورات شرعیه است و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که من فضل بنی و من آلی بعلی تقد جفائی
 لیکن تحقیق را در صحت این حدیث حرفت و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهر است که حرف نیست بلکه علی کبیر سلام
 است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بمعنی که ایشان را
 محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند چنانکه آمده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی
 بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است قوله انما بت در لغت بمعنی بخدا بازگشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
 است بخداست آنکه مستعمل شده قوله یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آنکه تحقیق که شرم دارم از
 بنده خود پس نیست مرا و را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مرا و را قوله عاقلان یعنی بگوشه نشینان قوله
 ما عبادناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بر بی استطاعتی تو
 است و دوم نظر بر کمال کبر یا و قدم قوله ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت
 کند او تعالی محال است چنانکه مذکور است اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
 اند چنانکه محقق دوآنی در شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه الکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک حق
 معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات و الاعاطه بکمال الصفات لیس من قدر المخلوقات بقوله تعالی
 لا تدرك الابصار قوله حالی یعنی قتی قوله بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه
 ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگ لاخ و دیو لاخ و کلمه اول بسیار آمده
 سوم غیر از جاما سپ نام نیست لیکن میر خسرو علیه الرحمة آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که کشش بلفظ
 در دفتر سوم از منشآت خود نشیب لاخ نیز آورده و از آنجمله است شاخسار و عکسار و کوه سار و تحقیق این
 لفظ در سراج اللغات مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و دودبار و هندو بار و دودبار قوله گل
 دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شد بوی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه
 از رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح است و آنکه حذف
 میم را نمیدانند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این
 کاینکه در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته اند جان شده شدن و در اینجا بمعنی رفتن است آفواه جمع فوه
 بمعنی دهن و بمعنی شرت شهره گرفته چنانکه گویند آفواه مقدمه الکون صیت بمعنی آوازه بسیط مراد از آن
 زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصبی یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

و این کتاب است ازان که سخن من مانند قصب الحبيب چندان شیرین نیست لیکن مانند مشک لذت بسیار ازان حاصل نماید که غرض در مدارا فاضل سه معنی بران نوشته اول تمسک و قبالة و هندوی و برات و غیره دوم کاغذی که در پیچیده برای نذر برسد سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر باری تعالی بقول بعضی کفرست اما یک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکی است چه آتا پدر و یک امیر است یعنی امیری که بجای پدر باشد و از اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر کاف تازی مستعمل شده و اکثر ارباب فرنگ با گویند که سعد بن زنگی آتابک بنجر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت بنجر سعد و جمعی از سلسله او بادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته که شبی سلطان بنجر آتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند موفک گوید اینها غلط است خطاب آتابکی سابق از بنجرست و در میان سلطنت بنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار چنانچه از توابع بنجر می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغات مرقومست قوله رب الارض راضی الخ یعنی پروردگار زمین را رضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظریه تحقیق و کلیه است نظر به طبیعت انسانی تقلست که شخصی را پر سیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است بنیم و اگر شیعی است شیعیم گل که بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آیمخته باب است و اینکه گل از منی و گل غنوم شهرت دارد و نظر بر آنست که هر دو معنی اند و معنیات بی متراج آب تیا شد قوله اللهم الخ یعنی اے بار خدا بر خود را گردان مسلمانان را بعد از حیات او و و چند ان کن ثواب نیکسای او بلند گردان مرتبه و در پیشکاران و نائبان او و هلاک آور بر دشمنان او و بر کت آنچه خوانده شده در قرآن مجید و آیات قرآن مخفی مانند لفظ بقائه بالای حیات او و عاطفه و لفظ جمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام است قوله اللهم الخ پیشتر دعای بادشاه بود تنها و اینجا بادشاه و بادشاهان را است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ دار سپهر او را قوله لقد سعد الدنيا الخ یعنی هر آینه نیکبخت شده دنیا بان بادشاه همیشه نیکبخت ساختن او و دنیا و قوت دهاجی تعالی او را برینزه های نصرت که هر طرف آوازه فتح یابد کذلک بمعنی چنین نشو نما میکند و رختی که آن بادشاه اصل او است و نیکوئی آنچه از زمین میرود از خوبی تخم است هر گاه تخم خوب باشد و رخت

خوب باشد همچنین که بادشاه خوبست بادشاهان را در نیز خوبست مانند پدر قوله خطه پاک شیراز و آن شهرت معروف بعضی گویند بنا کرده عمر ولایت و بعضی گویند سلیمان علیه السلام است ظاهر ابائی آن سلیمان باشد و بعد از آن خراب گردیده باشد و عمر ولایت آنرا تجدید نموده اقلیم با کثرت حصه زمین که محمود است فادای مسکون گویند و پارس بسکون رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن بیلون سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نام مسطور است و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند از اینجا است که سلمان را که از نوای اسپهان است پاری میگفته اند همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پاری و پارسیان گویند قوله ما من رضا و این اشارتست بشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا در اینجا است و آن پیش مردم حکم کوبه اردو که هر گاه کرده در اینجا در آید از بازخواست این باشد قوله بر ما و رضای الخ و بعضی نسخ مصرع اول چنین است **بست** است پاشا طریحان رگان خلق و در این صورت در مصرع دوم آفرین جزا بطریق لف و نشر باشد بر عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است **بست** است پاشا طریحان رگان و شکر برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر پیا رگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و در خدای جهان جزای بدین گل نیک و این نسخه بهتر است قوله سنگا خه الخ در اکثر نسخ لایحه و آن مفید معنی انبوه است چنانکه گذشت پس در این صورت اشکالی بهم میرسد و بعضی نسخ قدیمه سنگ سراج دیده شده و سراج تصغیر سراج است و نسبت اول این نسخه مناسب است و سنگ سقن بمعنی سوراخ کردن سنگست چنانکه یکی از متاخرین گوید **بست** کو بکن تعلیم خارا سقن از ستاد داشت و هر چه کرد از کاوش و شکار کان شیرین یافت و قوله رفت منزل بدیگری پر دخت الخ پر دخت بمعنی خالی کردن باشد حرف باد عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود و چنانکه گویند یا بگذشت یعنی برای یا بگذشت و ازین حالت این بیت سیدی محمد عینی **بست** خدا گو است اگر جرم ما چنین شست و گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند یا و گفتیم می تواند که پر دخت بمعنی موقت کردن باشد و با صله آن یعنی رفت و منزل باد دیگری موقت کرد لیکن در صورت عبارت از نسق می آید زیرا چه فاعل فعال سابقه هر که آمده است و در صورت فاعل پر دخت منزل خواهد بود قوله این عمارت بر سر و در شلج فاعل نوشته که لفظ بر سر و زمینین واقع شده یعنی با خیز سازد که دیگر بران نتواند افزود یا بر سر خود بر داشته و بر دایره بخش رسانو شده که در شعر معنی ثانی احتمال ندارد و صاحب کالان این احتمال بسیار مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح مقصدی بیان جهالات قول مصنف است و در شرح معانی غلط

استبعاد از صاحب کمال خیلی مستبعد مؤلف گوید که مقرر عرف شعرا داخل داده پس احتمالات طالب علمانه را
 داخل نباشد و حق آنست که بر معنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد قوله کس نیارد از معنی بعد از
 مرگ کسی بتوفی نرسند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت بگیر قوله ای تپیدست رفته ام بعضی از شارحان
 نوشته اند که ای فلان که تپیدست بیا از قیامت فتنه آنجا که بدل اعمال صالحه نسیم بی زوال میدهند تپیدست باز گردی
 و چون نزدیک است برو در فتنه گفته اند از عالم من قتل قتیلاً فله سلبه یعنی کسی که بشکست کشته را پس مراد است سلاح
 مؤلف گوید عبارت باز ناوری از معنی با میکند پس صحیح آنست که شیخ از ان عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تپیدست
 بیا از دنیا رفته و علی نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضلوع کنی و خراب و سوا بر جوع بآن عالم غائی
 قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و در اینجا بکسر باید خواند تا قافیه
 تواند بود قوله هر که مزروع خود از مذهب جمهور آنست که خود بفتح اول و واو و بیار سیده و باو و معدوله هر دو است
 است و محمد الدین علی قوسی گوید که بفتح و واو و معدوله خطاست و صحیح باو و معدوله است و مصرع شیخ قدس سرچنین بود
 هر که مزروع خود بخورد بخورید و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغات مسطور است قوله صم و کم لفظ صم و کم جمع
 صم و کم است معنی گنگا و کرا و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تواز جت
 تنظیم و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه در جمع حورا
 یعنی زن سیاه چشم قوله کجاوه غم غم لفظ غم و هم اینجا هر دو معنی اندوه است قوله ملاعبه ای معنی خواست که
 آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود باز میان آید و مدین عبارت اشارت است بدان که نسبت بخوشی بذله
 لطیفه بود و عیب پیش نبود قوله خوش در رشیدی باو و معدوله و هم فایده خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که
 قبل و او معدوله مفتوح باشد و صورتیکه ما بعد آن بای معروف نباشد مثل خود و لند خوش را باکش خوش فایده
 کرده اند نه باش خوش قوله اولی الالباب الویسم یعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید یعنی عقل
 و خرد و عجب است که فاضل جلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استاذی مولوی
 عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلماتی و در صراح
 است لباب خلاصه کلماتی پس معنی عقل باشد مجازاً قوله عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از ان
 برگردم قوله بعزت عظیم شایع فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
 دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسامی اله است پس تجویز حذف موصوف

بجا باشد قوله ذوالفقار بفتح فاء نام شمیری که روز بدر از عاص بن مینو بر رسول الله علیه السلام رسیده و محض
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه بنشیند و اینکه بکسر فاء شهرت دارد خطاست قوله دو چیز طیره از طیره بفتح طاء
 مطبقة معنی نخت و طیش مناسب و آنچه در عامیانه بوقافی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه
 سروری کاشانی مدین بیت معنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقة در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و
 طبعیدن باشد لیکن در کتب دیگر بد معنی یافت شده و اضافت کلمه دو چیز مجموع تیره عقل غالی از رکاکت
 نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما معنی حاصل سخن و محل کلام آمد
 و در محاوره متاخرین معنی قلع یعنی من وجه مستعلاست قوله چو جنگ آوری از حاصل معنی آنست که
 جنگ کردن با همان کس خوبست که از دمی توان گرفت یا برو قلبه توان کرد و گریه محمول نبود و کار عقلان باشد
 قوله صولت یعنی بزرگی و دبیه قوله او ان معنی اوقات قوله اول اردی بهشت از اردی بهشت که بفتح
 اول شهرت دارد در شرفنامه از شیخ اوجدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و بای فارسی صحیح نموده
 در لسان اشعار بفتحت و قیاس اول میخواید چه اردی بضم معنی ماناست چنانچه اردی و آن محض اردی است بدانکه
 اردی بهشت ماندن آفتاب است در برج حمل و شروع بهار از آنست و آن نیز سال شمسی آنرا سال جلالی نیز گویند
 و سال جلالی سال تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال الدین
 ملک شاه مقرر نموده و قبل سبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آید که این تاریخ شمسی قدیم بوده
 اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سرنوازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب
 معنی شلخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان
 بفتح معنی غضبناک و شگمین قوله بعیت معنی شب بسر بردن قوله موضعی از هم این فقره ذوق فیتین
 واقع شده و آن از محسناتست قوله خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا بینا را بریزد
 کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است با هم مجتمع بشکل خوشه انگور مؤلف گوید که این معنی را بسیاری از
 شعرای عرب و هم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذوق فیتین و اقص است قوله فیه
 ماء نهرا ای معنی باغی که آب آن سرد و شیرینست و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش است و در
 لفظ جمع و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر و اقص است با کمال بلاغت فلا تقفل عنها قوله بولون و صراح آمده
 که بولون نوعی از جامهای نفیس است که از دم خیزد و آن رنگارنگ باشد و اندر عرف شعر معنی مطلق رنگارنگ

مستعجبست و الف آن مخدوف شده چنانچه در بولبل و بولمب و این نوعی از تقریر است قوله باعداد آن که
 الف و نون باعداد آن از عالم شادان وستان است که زاید بود یا آنکه معنی دقت بود چنانکه بباران
 و صحرایان لیکن عند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که معنی دل باشد که صاحب
 خطره است بعضی گویند که در اصل معنی چیز نیست که در دل خطره کند اما در حرف بطریق مجاز معنی قلب
 آمده قوله ضمیران در صراح ضمیران پنج میم نوعی از گلهای شایع فاضل ضمیران پنج ضاده و مجمله و سکون
 میم پنج محتمالی فصیح نموده و بعضی از شروع ضمیران پنج و سکون محتمالی و میم تحقیق نموده و در حارال
 ضمیران و ضمیران بضم شاه سیر غم و در عمل لغات بتقدیم محتمالی بر میم و میم بر محتمالی هر دو صحیح است
 یعنی گیاهی زندگی رنگ عاشقان را با تشبیه کنند و آن همواره در آب رویه قوله نزد است معنی خوشحالی
 فسحت فراخی و کشادگی خاطر تطاول و راز دستی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله بطیش خریف در
 صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشان در تصویرت تجوز و تحمل ضرر میشود پس از طیش سبکی است
 که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله پیش در دست شود و شایع فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن
 تیر از نشان و رفتن عقل و چون در برهنی اضطرابی مندرجست در بیخام اضطراب که ضد طیش است مراد
 داشت لیکن این خالی از سخافت نیست قوله عالی بیای محمول معنی وقتی و این محاوره زمانه شیخ نیست
 چنانکه بعضی نوشته اند اکرم اذا و عه و فای معنی صاحب کرم و قتیکه و عده کند و فای معنی وفای عهد از
 آثار کرم است قوله متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رساکی و تاسها نویسد این کنایه از است
 که برای تقریر و تحریر هر دو فایده دارد قوله تمام آنکه شود بحقیقت آن در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالا
 لفظ بحقیقت و رفع شده و این نزد حقیقت نشان غلط است بلکه بعد از آن می باید یعنی تمام شدن گویا
 تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید بحقیقت پسندیده آمدن که حاصل تقدیم
 بکاست معنی محصل ندارد که اقل الشایع الفاضل اگر چه تقدیم کاف خالی از تکلف نیست لیکن
 غلط هم نمی توان گفت زیرا چه در صورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی بهاس خاطر
 من خوش نشود و با عماد استادی من گذارد زیرا که آن تمام شدن است که خوب و بد و بد و بد
 بفهمد قوله سایه خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شی مناسب است
 و حکایت می کنند از ذات آن شخص و باد شاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که نظام

چنانچه

حکمت بذات اوست چنانکه انتظام خلقات بوجود بارئ تعالی است و نیز از آنکه زشتی گرامبوسی سایه میروند
 همچنین از آفتاب عواش پند بباد شاه آید تا محمول باشد چنانچه فاضل علی در حواشی مطلع نوشته قوله
 عضد در صراح عضد باز و دوران چهار لغت مستخرج عین و ضم ضاده و غیر آن و بسکون ضاده هم اول فتح
 آن نیز عضد معنی یاری معنی اول در اینجا مناسب یعنی بازوی دولت غالب قوله عیاش است از عیاش
 یعنی دادخواستن و غرور در رسیدن چنانکه علی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قوله سعد بن ابوبکر چون هیچ پسر
 احم بود و نیز هیچ او شیر گذشت نام پسر را یاد آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال ببرد
 پسر را و گرداند آخر کار هر دو بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بجز شسته لطف خداوندی این لفظ کرشمه
 تحقیق در عوام شهرت دارد و از خواص یکسرتین تحقیق پرسیده و او عاقل و غیره ضرورت که معطوفت بر شسته
 آید قوله ارزنگ و آن نام نقاشی است از عین که تفسیر مانی بود و بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن
 کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منقحه خود را در آن ثبت کرده بود از عالم مرصع که الحال میسازند لیکن
 و بعضی مخالف اشعار او ستاد است خسرو گوید به بقصر و تو هم مانی و ارزنگ به طراز نقش می بستند بر سنگ
 نظامی گوید به روان کرد ملک سیه رنگ را به بر و آب مانی و ارزنگ را به و آن تحفه و کتابی را که صورت
 و شکل در آن نقش کرده دست آویز ساختند نقاشان روم تنگ و نقشان عین ارزنگ می نامیدند و آن
 نظامی گوید به که چون کرده اند این دو صورت نگار به دو ارزنگ را بر یکی سان نگار قوله دیباچه بداند این لفظ
 مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است آنچه از دیبای خسروانی مکمل که پوشش خلاصه سلاطین هم بود
 و آنرا بالای جامه می پوشیدند و در پنج پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامت
 بادشاهی بود مانند لواجه و سریر و کلید و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار
 آنکه زینت بد است چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار شایسته آن بروی کار هم توان گفت گذا
 فی الرشیدی و در صورت آنچه شایع فاضل نوشته که دیباچه بکیم عربی است و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و
 چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بکیم فارسی شهرت گرفته صحیح باشد
 و در مدار الفاصل است دیباچه کسر خساره پیشانی و دیباچه کتاب بکیم فارسی دیبای خرد مانند دستاره و
 بر معنی فارسی خواهد بود و بسیار آن دیباچه کتاب را نیز بکیم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیق است که دیباچه بکیم
 نازی مانودست از دیباچه بکیم نازی که معرب دیباست و مجاز خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بکیم فارسی قصیر

دریاست معنی جامه مذکور پس ارباب لغت را در آن اشتباه افتاده و اند علم بالصواب بحقیقه الحال
 قوله عروس این لفظ که بضم اول شرت دارد غلط است بفتح اول است مانند عروض قوله دید و یاس
 یعنی فکر من از آن ابدی چشم از پاریزید اند و دائم در خیالات است از جهت نقصان خود قوله مخلی زیور پیش
 قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق درست است که این صج امیر است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او بود
 نه صج ابو بکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ صج شایان در مقام امر
 جائز داشته اند بخلاف الفاظی که در غرض سلاطین نباشد و این صلیست مقرر پس آنچه بعضی نوشته
 اند که در بنامه صج با و شاه کرده یکی سابق اصالت و دوم نقصان در صج شایان سویم اینجا خلط است
 قوله بین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این صج صج
 امیر است نه صج بادشاهی قوله محاسن یعنی سستی و تنهایی از صراح یعنی استخفاف و استحقار معلوم میشود
 لیکن چون خلاف امر بادشاه عمل آوردن و سستی و تنهایی در آن کردن کمر خفت و خواری خود بستن است
 چنانکه معنی سستی و آسستگی آمده اگر معنی مذکور در تنهایی نیز آمده کند بی تکلف درست می شود قوله و
 اوقات مروج یعنی اوقاتیکه اجابت در آن مروج و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و میتوان
 که ترکیب توصیفی بود و مروج کنایه از نیک و خوب بود و چراچه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
 مروج یعنی نیک باشد و این بهتر است قوله پشت و دمای فلک الخ پشت و دمای مرکب یعنی شخص بود
 که کون پشت باشد و اضافه آن بفلک تشبیه در صورت محل بر سیل مبالغه و ادعای خود بود و میتوان
 پشت و دمای موصوف باشد و اضافه بسوی فلک زمی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت
 که فلک از شدای راست شد تا چون تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زاد و در آن لازم باشد و میتوان
 که متعدی بود در صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکه بود و بعضی گفته اند که کسی که
 از جو فلک و پنج دهر و دوتا بود درست و درست شد از سرست و خوشحالی از آن وقت که چو تو فرزندی زاده
 ماند ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت و دمای مجموع یک شخص باشد و اضافه آن بفلک با ادنی غلبه است
 خواهد بود که اضافه سبب باشد سبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلام زوال لازم باشد چنانکه در توضیح
 سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی خلافت عن قوله حکمت محض است هم از
 معنی محض حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای قائم ماندن غلات حق خاص گرداند پس پادشاه

و حاکم گرداند قوله وصف ترا کرد در کند اهل فضل هم فاعل کند و کند اهل فضل است و اهل در اینجا
 یعنی صاحب یعنی جمع چنانکه درین بیت از کند اهل بند اهل خرد و جزای این شرطیه محذوف
 است یعنی برابر است کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه نیست
 و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید گاهی
 بتخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سندان نوشته خواهد شد و آن معنی زن شانه کننده است
 و بجای معنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه گویم
 صله موصول است و موصول کلمه آنست که محذوف است در صورت یا مفعول کردن است یا مضاف الیه
 آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پیشانی گفته شایع فاضل گویند لفظ چرا که
 اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه در روزمره فصیحی عراقیست زیرا که مرکب است
 از کلمه چه که برای استفهام است و را که معنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسر آنرا عمل
 بر اختلاف لجه نمایند موقوف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی است و صاحب مدارک فاضل
 گویند که چرا بفتح جیم معروف یعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر معنی مذکور مشهور با زبان قوم
 مخصوص است پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی مردم است قوله و دایب جمع و دایب یعنی
 چهار پایه عموماً و سپ و اشترو مثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است از پای یعنی پنج آمده است چنانکه
 گویند پای درخت و اینکه شایع فاضل نوشته که بدین بی اضافت متصل نشود و درین مقام ذهن در انتقال
 استیصال ندارد و عمل نظر است چنانکه هم فرماید در شتی که اکنون گرفتست پای و آنچه درین مقام معنی تو
 نوشته اند درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله غرضه یعنی غالب با و فتح و نصرت و قوله نیست
 سخن یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهر است کم از کم که باندی پخته گویند و بعضی از شرح سکندر نامه بجه
 مروارید خرد نوشته اند و صحیح آنست که بفتح تین و مای مخفی سنگیست سیاه براق در نرمی و سنگی مانند کمرهای
 نظامی فرماید روان کرد فلک شبه رنگ را و پیر و آب مانی و از رنگ را و مناره در صراح مناره بفتح
 نشانهای که در راه بر پا کنند و مناره چرخهای و مناره جماعت و در مدار الا فاضل نیز نام یکی از ملوک یمن و آن
 خطاست بدین معنی ذوالمناره و او اول کسیست که مناره ساخته کافی الصراح و شایع فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف
 و دیگر بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهر او بصیغه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چرخ

بر مناری افزوده اند زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها راه روند قوله الوند کو هست در بهمان دور اصل
ارند برای مملعه بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شمس فصل دارد قوله غلبندم الی یعنی غلبندم ستم در چین که
باغبان بیکجای بر خیزد و مراد از غلبندم در اینجا گدسته بند خواهد بود و همچنین در مصر دوم یعنی شاهره و لیکن از
کنعان شتم که همان بعد از آن کرینند قوله مصاف یخ و تشدید فایده مصف یعنی جای صف کشیدن
تشدید آخر فارسیان بقیف خوانند چنانکه قد قد قوله شاطر یعنی چالاک قوله عرض نقشی است غرض
تصنیف کتاب قوله مکر صاحب دلی از این بیت فایده یادگار گذشتن است یعنی تصنیف بعض
برای یاد داری نام نیست بلکه غرض نیست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دمای خیر و حق
من کند تا موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا در لغت رعوت یعنی نویشتن آرائی نوشته اند
در این صورت یعنی آراسته و خوش که محاوره فارسی است بی تکلف درست میشود و گاهی یعنی دورنگ نیز استعمال
کنند چنانکه گل رعنا گلیست دورنگ و این هم گویا از معنی اول مأخوذست قوله حدیقه غلبا در عامیانه عیالین
مطلوبه تنانی یافت کشیده است و صاحب بهار علم که از یادمان غیر آرد دست گوید که بعین مملعه تصنیف است صحیح
بعین مجله و بای موده است قوله تعالی حدائق غلبا یعنی باغی که درختهای آن سر بهم آورده و ادب چنانکه در
صراح است و قوله حدیقه غلبا در باب بای موده و فصل غلبین و صاحب مدارک افاضل غنا بعین مجله نوشته
یعنی بسیاری و سندا آورده که روضه فتا و قریه غنا پس در این صورت روضه رمانه غلاط کاتبان باشد و نیز
در اکثر کتب غنا دیده شده قوله چون بهشت بهشت باب از چون بهشت روضه دارد و غلبین
بنا سبت آن شیخ قدس سره گستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که
همانا بهشت باب برای همین لطیفه باشد چنانکه حدیقه از غنا بقاضی تم که قصبه است نوشته ایها القاضی
یتیم قد عزن ک فتم یعنی آنکه قاضی استی و تم تحقیق معزول کردیم ترا پس بر نیز قاضی گفت که معزول
نگریده است مرا اگر این فقره بخاطر حدیقه رسید که خوش عبارتی بهار بر دروازه ازل نمود مؤلف گوید که در
اول بهتر است که مناسبست معنوی دارد و در ضمن آن غنای شری نیز بهار میر و باب اول در
سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیت پاری پاستانی چنانکه
مفضل القاضی در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه یعنی اصل و خداوند و پادشاهی پادشاه و دارنده
است یعنی اصل و خداوند پادشاه و دارندگی و می تواند که معنی تحت و پاس باشد و بعضی گویند

ع

که پادشاهی رمانه دو اب است پس یعنی خداوند و مملعه رمانه است و بعضی گویند شاه یعنی دانا و
ممتاز از نوع خود است و در صورت مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متأخرین بهای موده بسته اند
خطاست قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکات نبویا آنکه لگنتی داشته یا آنکه غیر مانوس الاستعمال
بود که پادشاه شنید و تعقید قوله سقط در صراح سقط شکو بیدار و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که معنی
که در خود پادشاهان نبود گفت گویا از پای عقل نریزید قوله دست بگیر و ام بهترین توجیهات هست که گویم
که چون جای گریز نماند دست معقول بی اختیار سر شمشیر را می گیر و یعنی چیزی را که نفع نمی کند و بیکجای بگیرد
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل و شام بیاد شاه داد و شارح فاضل گوید و قتیکه مجال قرار نماند علاج
شمشیر دست بگیر و پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد این غلطت چرا که در این صورت
فاعل بگیر و پیدا می شود و نیز گفته یا گویم دست انشخص میگیر و سر شمشیر یعنی زبان شمشیر است مثل سر نیزه
و عصا اما چون در استعمال سر تیغ و شمشیر آمده و میگویند سر تیغ قح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و این معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مؤلف گوید از این معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و
چون جای گریز نماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مردیست بخلاف توجیه اول زیرا چه شمشیر در
از عدو دست و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ سر آمده معض باشد بخلاف عبارت بستن تیغ به
کرده چه آنجا مجاز است پس از یک عالم نباشد قوله اذ ایس الانسان الخ یعنی و قتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود و زبان او چنانکه گریه مغلوب که حمله می آرد بر سرگ قوله یکه غر غر یعنی حضور است
کافی اصرار یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله و الکاملین الفیض الخ یعنی فرو خورندگان خشم و غوغا
کنندگان گناه از مردم و دست میدار و حق تعالی بیک کاران را قوله ابنا یعنی جمع این است
و در اینجا اگر چه مشتخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بوسیله کتایه قضیه کلیه گفته و این
نوعیست از بلاغت چنانکه اگر فاضل مرکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لائق طاعتیست چنین فعل
بخلاف آنچه استاد ابو طالب کلیم گفته و دشمن آئینه اندازنا که اهل عزت اند و خلوتی کابنای جنسی بکند
آنجا کثرت است زیرا که لفظ کثرت دلالت دارد که مراد او یک شخص است پس ابنا یعنی جنس گزینن خطابا
و جمع بجنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند مانند
صم بکم و حورو اهل چنانکه گذشت لیکن این تقسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

بر هر تقدیر بر مثل ابوطالب کلیم که اوست و قرار داده است باینقدر مضائقه نتوان کرد و قول حضرت در
صرح حضرت نزدیکی و درگاه قاریان و مقام تعلیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید در حضرت کفرستان
تجلی همین باید و در عرف حال بر همان شخص تعلیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند
و مال این هر دو واحد است قوله در دروغ مصلحت آمیز از روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد
این بیت شخصی خواند بیت راستی فتنه انگیز است سر و قامت بهستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست
راه شوخی فقیر گفتم که درین امانت مشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز و از آن برین طبعیت نهایت غفلت شد صاحب بهار بزم گوید مقابل دروغ لفظ راست
پس راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند از
جست و خج اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر یعنی راست شعل شده چنانکه در همین شعر در نیصورت
مقابل آن با دروغ صحیح باشد حکایت یکی از ملک انچه لاشه نبون و لا غر و ضعیف مطلقا خواهد آید
خواه جوان و اینکه بعضی معنی اسپ و خرزبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ پیر
لاشه برای جمله موقوف یعنی تن و کالبد نیز گفته ام خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد گویند
و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بقا صادر نشود آری قوی گوید که بر حیوانات
مردود اطلاق می باید در نیصورت کنایه از مردود خواهد بود حکایت ملکه زاده قوله بلند بالا در بعضی از
منح بالا بود عاطفه و در اکثر بی و اوست اگر بالا یعنی قد گفته شود چنانکه شهرت و ادبی و ادب و صحبت
و اگر معنی رفیع بود و بالا و لا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل و الاست لغت و دیگر نیست پس او
درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چرا که بالا یعنی بلند بحسب قد و مرتبه است چنانکه در رشیدی
است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز قدس سره درست نمی شود پس بر دو
تا یوت من ز سر و کنید که میروم بخیاں بلند بالای قوله که است بوزن صلاحیت تحقیق نه بشدیه
بسیه ناپسند داشتن قوله با سبصار یعنی دانائی قوله فراست بکسر دانائی قوله انشاء تعقیقه ام
یعنی گویند پاک و حلال است بآن خرد و پیل بآن بزرگ و در است قوله اقل جبال
و الارض انچه معنی خردترین که هما طور است و بدستی که آن طور بزرگ است نزدیک خدا اندوی
قد و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تکیه او تقاضای در آن دید قوله هر بیشه گمان مبر

چ

که خالی است و بیشه بیای موحده و شین معنی جنگل و نیستان که مرقد درندگان باشد و بعضی
گفته اند که بیای فارسی و سین معنی است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجاست
شده که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیت خوانند و برای او رسوم
سرمه و لحاف و یک چیز می سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعضی
نمرو خوانند و چیت دیگر و چیت را در فارسی پور گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرصع است قوله
آن نه من باشم که روز انچه بد آنکه لفظ آن اشارتست به بعید و این بقرب پس درین بیت اشارت
بدانکه هر بیت از من بعید است و کشته شدن قریب و در دو مصرع قصه نیز واقع شده فافهم قوله
روز سیح ظرف است متعلق بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از
جمله دوم مخدوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریز و بخون لشکری بازی
میکند یعنی بجای کثیر را بکشتن میدهد و از فرار از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند قوله ای که شخص است
حقیر نموده اند در صراح شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است و نموده در نیجا لازمست یعنی
ظاهر شده اگر چه متعدی نیز آمده قوله تا در شتی انچه کلمه تا در نیجا یعنی زیر نه است چنانچه در رشیدیست و
در شتی درین مقام تن آوری و فریبی اگر چه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت در
باب سند است قوله آورده اند آوردن در نیجا یعنی نقل کردنست و جمله آینده مفعول این و میتوان
که لفظ خبر یا مانند آن مخدوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود قوله پرواری جانوری که در غایت
تا بستانی بندند برای سرودی تافیه شود و پروار خانه تا بستانی است و یا برای نسبت و انچه بعضی
پروارش داده گمان بر بند خطاست چه بدین معنی پرورده است پرواری گمانی ارشیدی مگر آنکه مجاز
باشد قوله تا جامه زنان انچه کلمه تا در نیجا یعنی زیر نه است و معنی غایت گفتن از بلاغت دور
انداختن است اگر گوئی چرا یا بیایه تمانی نباشد که برای تردید باشد در نیصورت پوشید بصیغه اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میدانند که این موقع تردید نیست که
احدا امین اختیار کنند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و تقاعد نه نماید که شیوه
زنان است و در نیصورت یک امر خواهد بود و دوم نبی و مال هر دو واحد است دوم تاکید اول باشد
و مقام مقتضی تاکید است قوله نه روز یادت شدن در نیجا کنایه است از مردانگی با فراط قوت

غضبی که موجب قول حکما مذکور است قوله در یک بریم از مؤلف گوید لفظ در یک مشهور است و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است و همچنین لفظ باخچه و بخاطر میرسد که
اصل اینده برای فارسی باشد و زن ریزه و ایچ مبدل و چه مختلف آن و تکرار لفظ اینده مشکیزه یعنی مشک
خرد لیکن لفظ در یک بیای موصوفه یعنی در خود نیز آمده پس از کتاب این همه نباشد طغرا گوید سه روز شب
در یک مشرق و غرب باز است و در نه از تنگی اینجا نفس میگیرد و قوله محال یعنی متعذر و مشکل است
قوله بواجب شایع فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آورند و بواجبی که بیای
زائده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ بای زائده الحاق کنند چنانکه قدیمی و جدیدی و زیاده
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
و کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید من ذات علی بواجبی تشاسم به الامان
که مثل او ممکن نیست و می تواند که بای و اجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که مشوبت بود
شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام مضاعف دیده شده و لفظ
نقصانی بهای مصدری آمده چنانکه معنی گوید سه بعد بلوه حسن کلام من انداخت و قبول شایع کمال
نقصانی به گنجین در شعر خیالی گیلانی که از شعری فرار داده ایراست و هم هندوستان ظاهر شود اگر لازم
ذات و شمت بودی به کسر تری وادی خدای نقصانی به که بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر بای معروف است
اگر چه شعری متاخرین قافیه معروف و مجهول رواج داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول و مجهول
کرده بخوانند همچنین بای شکاری و یعنی شکار و تخمیر دیده شده درین مصرع نورالدین ظهوری رع
چو دلخ خویش کنی زیب ران شکاری راه و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری یعنی تخمیر آمده
چنانکه فرمایند سه و لم ریمده شد و غاظم من و رویش و که آن شکاری دل خسته را چه پیش آید
همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت یعنی شیداست چنانکه عاشق شیدائی گویند یعنی عاشق
و شیدا و و ال قوله همچنان در بند لفظ باشد و اینجا بقرینه مصرع اول محذوف است یعنی هر چند
تمام رنج مسکون در تصرف آورده فکر اقلیمی دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه در لغت
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکند چنانکه گوئیم چو شمش کشت
گدافی الرشید سه و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود و فکر

زید وید و حکایت طائفه زردان از منقذ یعنی جاس و در بلدان بضم جمع بلد یعنی شهر
قوله سکاید جمع کیده یعنی بد سکایدن قوله مرهوب بدانکه در حاشیه مرهوب به است و در بعضی
مرهوب بعین ممل و ظاهر اول تعین است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه مرهوب لاد است
که صیغه اسم مفعول آن درست نشود و در بعضی ممل یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح
است اگر چه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست قوله منیع فی الصراح منی استوا
شدن جای بقال بعل منیع و مکان منیع قوله درختی که اکنون گرفتار پای و پیروی مردی بر آید
ز جای الا شایع فاضل بای و اینجا یعنی استقامت گفته و آید و بخش رسا گوید که یعنی منیع نیز تواند شد و
بسته از فضلا گفته اند سبب برای نشانی ضرورت مؤلف گوید بای یعنی منیع بسیار آمده هم شیخ فراید سه
درخت کرم هر گنجین کرده که شست از فلک شایع بالای او که امید داری که بر خوری به بخت من ارم
بر بای او و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است سه پای پیش آمده است پس میوار
قوله که پای یعنی منیع است و حق آنست که اینجا یعنی منیع مناسب است اگر چه یعنی استقامت نیز استقامت
دارد قوله سرچشمه شاید از حد اکثر نسخ میل بهیم است و در بعضی بیای موصوفه هر دو در دست و توانا
شد و راول مبالغه میشود و مقابله آن از جهت مقدار با فیل است و در عایت قافیه موافق قدما
نیز اولی میل می آید قوله بی الا ما خود از پسیدن یعنی گذشتن قوله بگردنش از منیع از منیع
مدار الا فاضل گردون آسمان دارد به که بهندی کاوسی گویند ظهیر گوید سه اگر ستارگان انسان فلک
شود و عجب است که بجز متابعت کاوی کشند گردون و ظاهر است که او از گردون اینجا چرخ باشد که از
اسباب جبر نفیل است برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از منیع نشکنی و منعی مانده گردون
مرکبت از گردمنی گردیدن و او و نون که در اصل الف و نون بود و پس گردون در اصل گردان باشد
و تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغات نوشته شده قوله کمین گاه کمین نهان
شدن بقصد دشمن یا شکار و جاسه پنهان شدن را کمین گاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی
که بقصد کسی پنهان نشیند پس ما خود باشد از کمین یعنی پنهان شدن در بنصورت کمین گردون
و کمین کشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل بود
و کمین گاه درست میشود یعنی جایی که معاصی چنین حالت در اینجا نشیند قوله او لشریبی

بسیار خوب از جهت بیانیت و بعضی گویند لفظ اولی معنی تعجب است که از کلمه مستعار شده و قوله در بر دارد و
گویند که ظاهر آقا در بیان بی لجاجت معنی جبه در محل معزوفه و سه آری و همچنین در مصداق بی نسبت
زیاده کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید را در موی صریح
دوم کتاب از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس عبارت است از خواب و بامی اشارت
به چشمان فردوان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه
بر رفتن یونس علیه السلام بدان مایه و گذشتن یاسی از شب را در اینجا و علی نیست محض تشبیه در
رفتن خورشید است بسیار بی رفتن یونس بدان مایه و میتوان گفت که و فیکه آفتاب در جوت
در آید غلظت و تیرگی بسیار باشد چه در آن یام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه
چنان بود که یونس گوید بدان مایه رفتن یونس عبارت از خورشید و مایه عبارت از جوت است
ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گویی بالا فرموده
چنانچه یاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از یاسی چگونه درست میشود گوئیم معنی
منو نیست یعنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب است از اینجا است که فقار رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء با بقایب شدن شفق
تعبیر کرده اند مؤلف گویند ضعف این ظاهر است قوله با مردان الف و نون با مردان زیاده است از
عالم صیقل گاهان و اصل با مردان و یام تخفیف با مردان است قوله در بیان بطع اول و سکون تماشای
اول شب است که جوانی عبارت از آنست قوله تبار بقولانی یعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار است
قوله ای در صریح تبار است بزرگ قوله طوعا و کرها یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
در محاوره فصاحتها است قوله ما من مولود الا یسبح بحمده و یكبر له و یسبح له و یكبر له و یسبح له و یكبر له
بر فطره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش بودی میگردد و اندک بعد یسبح و یكبر و یسبح و یكبر و یسبح و یكبر
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه کریمه
و رفع است فطره الله التي فطرنا من علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد علی فطره
فطره بدان قوله خاندان نبوتش انچه شایع فاضل گویند نبوت بتقدیم نون و یا هر دو درست است
یعنی نبوت یعنی پسر و نبوت یعنی پیغمبر و بر مصنف پیدا است که خاندان نبوت

اشق

بتقدیم یا غیر صحیح است و کم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کلمات معنوی باشد پس راجع به معنی سخن
خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از آن اراده کنند چنانکه شهرت دارد که
جنس است جمع و در عربی نظیر آن انسان اراده جمع از جنس صحیحست قوله دام بلکه معنی همیشه باد
ملک او قوله حسن خطاب از معنی آداب خطاب با وضع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب باین معنی
او را آموختند قوله جیلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان قوله غزیت بدو نا اتم در اکثر
شخ عندی و اقسیت و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
غذا داده شد پس بشیر او نشود و نایافتی نزد مایه در مایه پس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و متوجه که باشد
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتیب نمی شود قوله در بیان لاله روید
در شور بوم خس انچه خون کلمه روید لازمست محل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس
بجاز بود در نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بلا حمله آنکه باران خودی روید و تقدیر کلمه
بدان در مصرع دوم برای صحیح کل از مذاق سخن فنی و درست قوله او باش جمع بوش معنی مردم غلط
و او باش جمعست بر غیر قیاس قوله مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صریح غار
رخ و مغاره مغاره بفتح مخ و در رشیدی بضم سر و اب زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرت
نیز سازند قوله زمین شور از معنی دزدین شود سبیل سبیل شده سبیل نباشد که زلف خوبان را بدان
تشبیه دهند یعنی دزدین شور نباشد مذکور نمی شود تخم سعی و عمل را در آن سبیل گردان زمین شور قابل
گاشتن نیست و همچنین سفله که لایق تربیت نباشد و شایع فاضل نوشته که سبیل خوشه و چون کاس
و حدت زیاده کنند سبیل گویند و بعد این ظاهر است چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم
ست و در زمین شور تخم سبز نشود پس سبب آوردن خوشه زمین بسیار بعید باشد و نیز در حکام شور
قارص سبیل یعنی خوشه بنظر نیامده تن ادعی فلیله اسند حکایت سرانگ زاده از قوله غلش
بفتح و شین مجمله نام بادشاهی قوله کیاست بکسر کاف تازی یعنی زیرکی و دانایی و یکجای فایده
عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکست که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله نواگری بدل است نه بال انچه این فقره از جهت استطراد و موقت فقره دوم واقع شده
و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار تخم که از باران خیر آرزوست میگوید که در سخن

صیغه بجای بدل فطرت واقع است و این نظر لفظ عقل که در فقره آینه است مناسب تر می نماید
 قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعای است لیکن اشارت بدانست که مراد صدیق است
 نیست و در سایه اقبال بادشاهی موقوفه ایست قوله که در میند روز انچه شیره چشم که چشم او مثل
 شیره با قباب نگاه تواند کرد و می تواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شیره قوله راست ام یعنی راست
 نیست که خواهی که هزار چشم چنان که بر بهتر است بایست که گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
 هزار چشم چنان که بر بهتر است حکایت یک از ملوک انچه قوله از بیت انچه یعنی آنرا و سرخ
 قوله کربت یعنی اندوه قوله ارتفاع شایع فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت یعنی بلند
 شدن است چون بلندی زمین و ملک با اعتبار حاصل و حصول باشد مجازا بمعنی حاصل
 استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارقاع است و نیز در بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح
 و یونانست یعنی مذکور و لامناشته فی الاصطلاح پس مسامحه را داخل نباشد بعضی از فضلا جواب
 دادند که چون در اصل لغت بمعنی بلند شدن است و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود
 پس مراد از ارتفاع مابه الارقاع گرفتن بے مسامحه در دست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل
 و یونانست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کلاما تمام لامناشته فی الاصطلاح خالی از
 مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل و چه معنی دوم بیان
 کرده و در جمیع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع برآمده و در راه
 بر و این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
 آورده و همچنین در اکثر اللغات مسطور است الرفع و رفع برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل
 نوشته که فیل است بمعنی مخول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان
 که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول میباشد
 و بیای معروف شرت دارد پس صحیح آنست که مبدل خزینه بمعنی خزانه و خزینه در کتب لغت
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را شایسته افتاده و غایه تحقیق قوله فریاد در س انچه لغت فریاد در
 بیای تکلیف بدون تکلیف و اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابست مشهور از مصنفات
 حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از آخر او آمده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و روز
 عرم بشب رسیده و غیر از تو کسی از عمده این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر
 عمر و فائز فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندی اسدی در خانه خود رفت
 در ده سه روز باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفت پیش فردوسی فرستاد فردوسی بر طبع استاد آفرینان کرد
 قوله ضحاک گویند که ضحاک عرب ده آگ است و آگ عیب است و ده عیب این بود دشتی و کوتاهی
 قد و پید و گری و شیرنی و بسیار خواری و بد زبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بد دلی و بخردی قوله
 بجان پروری یعنی لشکر را بجان و شفقت دلی پرورش دهنی حکایت بادشاهی با غلامی انچه
 قوله دیگر بار لفظ و گیر در اکثر محاورات معنی بعدیت دارد گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازینجا بلکه
 اینجا معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان بضم سین محمله و تشدید کاف و نباله کشتی و بعضی
 گویند سکان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطاست از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند
 نه ساکن کشتی و دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست قوله حوران بهشتی انچه حوز بضم جم
 حوز لغت بمعنی مشوقه یا که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان
 حور را مفرد استعمال کرده اند چنانچه جمع حوران میگویند و الا جمع عربی را بقارسی جمع کردن مثل
 مشاخوان و اکابران و کتب یا و اسبابها در غایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان
 یالف و با جمع کرده اند چنانکه محمد علی صاحب گوید زلفش بدستم میدهد سر رشته آماها و همچنین
 تأثیر وزیر بیضا گوید مداعله های خوبی را در آمده و فرقی در الف و نون و ها و الف درین قسم جاها
 هیچ نیست قوله فرست انچه لفظ با در اول مصرع دوم بیای معده است و آن بمعنی و او عاطفه است
 چنانچه نظامی گوید بلیناس با کار و انان دوم و سوی کید رفتند زان مرز و بوم و چون فاعل
 عطف برای جمیع است و در نباشد که کلمه یا که بمعنی مع آمده بمعنی نیز آمده باشد و در صورت امکان
 لفظ این بیت بر طرف می شود حکایت شاهزاده هر مرز انچه بدون اضافه که هر مرز بدل شاهزاده
 باشد و هر مرز پس نو شیر و ان پدر خسرو و بر سر است اینست مقاد شارح فاضل و چون از بخش مسا
 از قواعد فارسی گمانی اطلاق انداخته نوشته که ادعای مجزه است و مؤلف گوید تحقیق این در ساله
 بی معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوان که ترکیب مذکور مقول باشد از عالم تقدیم صفت

بر موصوف و این در فارسی شایعست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر مرز است و قید
داخلی صریح باب نیست قوله را می الخ را می بعین جمله چنانچه در نگارنده مواشی که بفارسی چنان
خوانند و تخصیص زدن را بر می از نیست که کار را می اکثر کار افتد بسبب بودن او در مرزها قوله
بشارت در صراح بضم و کسر مرده و پنج شاد شدن قوله و در صراح فتح اول بهر دو کردن و
در کلام مجید فتح و قسمت پس بجز اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت یعنی ای قوله
همی ای همت در صراح قصد دلی و در بعضی نسخ خاطری همراه کن و آتشده و مال هر دو گیت یعنی
توجه باطنی را سوی من دار قوله تا توان بشکست بشکست یعنی مصدري چنانکه آمد و رفت قوله بر سر
منطق ترسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین مخدوست و شایع فاضل گوید که بنشاید بطریق نسخ
و اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات است مؤلف گوید در هر صیغه لغوی بهتر است
که بر یک و تیره باشد و معنی هم بی تکلف و وقف میگردد قوله چشم نیکی یعنی نوع قوله و مانع پییده ای
و مانع بختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی و مانع است چنین فرموده قوله
روز دای هست مراد ازین روز روز قیامت است و تکثیر روز دایا که معلوم تمام عالم است اشارت
بدان است که گویا مخاطب از راه عقلت نمیداند قوله دعوات بفتحین جمع دعوت بمعنی دعا قوله
محلج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بروین جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیز و از کم تقدیم ترا بر جلد مید قصرت هر چند
باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر است و مخصوص خواب نیز و بنا بر آنکه قیلوله است قوله
اینچنین بد زندگانی ای لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین عالم است
اینچنین شایع قدس سره در پند نامه فرموده که نادان تراز جایی کار نیست چه جایی کار مرکب
شخصی است که کارش جایی می باشد قوله ای آنکه با قبال تو ای نامی موصوفه در عبارت ما قبل
معنی برابر است چنانکه بدلت ظانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله مرقه بضم و تشدید
همیان قوله شفقت بترکب و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح است و بعضی گویند که در اصل
معنی ترس است چون مهربان از آفات بیات اشخاص ترسان باشد بد معنی مستعمل شده قوله
غزال مبدل گر بال و کبیر مهربان و بعضی گویند مبدل گر بال و مهربانست قوله خیر

بجای

از صراح و غیره بجزر یعنی آزمایش معلوم میشود و شایع تاظم و عا سده خبرت بضم یعنی آگاهی گفته
لیکن در صراح بد معنی خبر است بدون تازی فوقانی قوله صولت و بد است قوله بر خرد اگر چه مشهور
در هندوستان بضم بای فارسی است لیکن بفتح بای تازی زایل زبان تحقیق پیوسته قوله غالب
است ایشان ای بیشتر اوقات همت ایشان متعلق با سر بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقعه است در صورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود قوله که هنگام ای لفظ که
در اینجا معنی هر که هست و ضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع است و اضمار قبل الذکر در
فارسی شایع است قوله میزد به تشدید ذال محجه بصیغه اسم فاعل از تیزر یعنی اسراف کننده
قوله کفاف بفتح اول یعنی بسند قوله اخوان الشیاطین ای اخوان بکسر اول جمع اخ است و بفتح
خطاست و این اقتباس است از آیه کریمه ان المبذرين كانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند قوله مناسب حال ارباب همت ای اینجا دو نسخه است در صورت
کاف بیانیه ما قبل عبارت سیکه را بلفظ امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل همت
نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود که آنچه
از جزو منع فرموده خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلفظ
امیدوار کردن و بنویسد باز گردانیدن از مروت دور است و حذف خبر آنچه فرمودی و صورت
اول از جهت آنست که لائق مخاطبات پادشاهانست پس اول اقوی باشد قوله بر صفت
خود در اطلاع باز توان کرد ای اطلاع بجز در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود
چنانچه شایع فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند این مخدوست و مال هر دو واحد است
و نتوان کرد در اینجا خبر نیست که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود و طمع باز کن و لهذا شایع
فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا از زود بخش رسا چون بد معنی نوشته که
در باز کردن یعنی کشاد است فاعل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی مقدر
نیست اینجا مرزا ند که نوشته که فراز کردن بختن است فافهم و مراد شایع آنست که نتوان کرد
معنی دارد یکی آنکه نباید کرد و دوم معنی مقدر نیست در اول است و در ثانی ثانی مؤلف گوید در

اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها که نسبت در نور دیدن نعمت مجازست و مستعاره
 تعبیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای تمامه یا کافه تشبیه داده و مراد از آن تمنا و نمودن و
 در گذشتن است قوله شاید لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی رنجالت قریبست
 و تقدیرین بی اضافه بجز در ایران نکتو و در توران نوکیر خوانند قوله سر بندایم سرور عالم نهادن کنایه
 است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان قوله وذا شمع الکی یصول بپشاه شمع یوزن علم و که
 یوزن قنی یعنی دلاوری و حصول یعنی حمله و فادای یعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاوری میکند
 بگرفتن دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد جبر میکند بگرفتن قوله معزولی به این معنی معزول
 بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی که کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت
 سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد قوله بطش یعنی حمله کردن قوله گاه او قندینه کاسب اتفاق افتد
 قوله نون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج بادشایان قوله طرافت بسیار این فقره را تقریباً بابت
 و موافقت فقره آورده اند قوله شامت یعنی اول بنم کسی شاد شدن قوله عیان یعنی اول شهرت
 دارد و بکسر اول انصاف است کافی الشرح قوله خراج در صراح بفتحین بلج و در فارسی بکسر
 شهرت دارد بدانکه طور فارسی است که مصدر باب تغیل که بر وزن فاعل بود بفتح اول به کسر
 خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وقار و دآع و خراج و در ارج که در اصل همه مفتوح الاول
 بودند چنانکه حذف تاء مفاعله از او آخر ناقص مانند بار او و مواسا و محاکا که در اصل عادات و مواسا
 و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفار مفتوح خوانند چون صندوق و زبور که صاحب
 کشف اللغات الفتح اول نوشته و این نوعیست از تقریر پس چنانکه عرب در تقریر تصرفات نموده و همچنین
 فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کلماتی
 نوشته شده موقوف بر سماع است از زبانمان آن ملک اما این تقدیم است که غلط عام و غلط عموم است
 گونه در میان مردم انگیزه پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در
 ظاهر مخالف قول اکثری از محققان مخالف بعضی اقوال خود نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تتبع بیست
 پیوست نوشته آمده اند الهادی الی سبیل الرشاد قوله یا به تشویش الهم یعنی راضی شو به تشویش
 غم و غصه که از راه مصلحتی کسی قوله یا بگر بندایم بگر بند مجموع دل و بگر و تشویش و سپردن به او است

بجای آوردن

گلو آویخته باشد و بگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات یعنی مال و فرزند آورده و زرخ و بجا
 از پیادگان در صورت معنی چنان میشود که اگر عداوتی اختیار کنی یا خود قصد بلع بکش یا فرزند خود
 را عوض بده و پیادگان بسیار یا آنکه مال و زر پیادگان میداده باش تا ترا ایندکم رساند قوله
 فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و بعشرت بگذراند و از صد بیرون و نده و بر این قیاس
 فراخ روی اینجا معنی دوم مراد است قوله وقت فرخ تو باشد الخ در بعضی نسخ و فیه بدل است و در بعضی
 نسخ بر است اول کنایه است از مغزولی دوم عبارتست از فرخ معامله که مرا فیه باشد با اهل دیوان و
 می تواند که فرخ نیز معنی مغزولی بود قوله غماز یعنی سخن چهره قوله سخره بضم یعنی بیکار و خسوس کرده
 شده قوله حسودان شارح فاضل چو بود بفتح اول و اکثر بضم باشد و الف و نون آن بی موقع
 واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم عوران و آماها باشد قوله بدیدار الخ یعنی در دریا و تحقیق
 این لفظ سابق گذشت قوله تریاق معجونیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی
 گویند یعنی ایفون مستحدث است مؤلف گوید غالباً اصلاح ایفونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند قوله
 بهم برآمد یعنی در غضب شد قوله صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شمر چنانکه در جامع اللغات
 است و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگر چه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی
 سند آن یافت نشد قوله مشار الیه کنایه از معبر و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجای و جلال رسد
 و مشهور اتفاق گردد مردم بسوس او با انگشت اشاره کنند قوله الا لا تحزننا اخوا بلیه الخ بدانکه اگر او در
 کلمه اخوا باشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر او باشد پس لایحزن یعنی غایب باشد باین تعلیه
 بر تقدیر اول یعنی چنان باشد ای صاحب ریخ و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
 معنی چنین بود که وانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب ریخ و بلا البته محزون و غمناک نباشد
 و شارح ناظم نوشته که لایحزن اخوا بلیه در رنگ اکلونی البراخت است یعنی خوردن مرا یکجا چه برایش
 فاعل است و او و صمیمه نیز و توجیهش آنست که اخوا بلیه در معنی مقدم است بر لایحزن یا او بدل
 باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم خوردن و قارن و مجاور آنست
 مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحتست قوله فللمحسن الطاف
 خفیه یعنی پس جناب باری تعالی را لطفهاست پنهان است و این تلخیص است بمعنی آیه کریمه یعنی

ان بکر حاشیاء و هو خبر کم یعنی شاید مکرره دارد بجزئی را و آن نیک باشد در حق شما قول پای بر سرند
 آنچه یعنی بظلم بر خیزند و با مال کنند قول دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام
 مردم ولایت چنین باشد قول دوست حمیم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار قول
 فی الجمله در عرف حال یعنی من وجه مستعمل شده است و قد ما یعنی حاصل سخن و محل کلام استعمال
 مینموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بهین منیت و در هر دو معنی قلت و کس
 با خودست قول ملک مورد ثمن یعنی فقر و پستی و شایع فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است
 چرا که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرمود در حق او ملک قناعت را حراست
 کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلا مبتلا میگشت قول هجاء بضم جمع علاج یعنی جگ کننده
 قول تلاطم تقاطعت از علم یعنی طبا بچه زدن پس آنچه مرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو
 طای نوشت یکی از معنی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمایی است قول کنایه بدین لفظ اینجا تجنیس است
 و آن آوردن دو لفظ است بوضع که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکفایة و الاعراب و در
 معنی مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بحسب گفته قول کردم در رشیدی بکاف فارسی است
 و شایع نازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر کاف فارسی و نازی نازی بود یعنی چیزی
 باشد که بدم بگذرد و بکاف عجمی و نازی فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود قول ادرا در
 اصل یعنی جاری ساختن است و در عرف یعنی وظیفه در رتب هر روزه مستعمل شده قول جفا گفت
 یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن یعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
 این گفتن مخصوص تبرک دیده شد قول آن گریان گرفت آه لفظ گریان بفتح اول خواندن غفلت
 بکسر اول است چه مرکب است از گری یعنی گردن و بیان یعنی صاحب چنانکه در رشیدی بکاف
 گوید لفظ گری یعنی گردن ظاهر انحناف گیر بنون است بنون غنه و واد که در هندی کتابی نیز بهین
 معنی آمده و توافقی زبان فارسی و هندی بر تیتج پوشیده نیست اگر چه یکس از اهل لغت بدان پی
 نبوده که فقیر آرزو بدان گفتم شده حمد الله تعالی قول الله چه جای این نام بزرگ بکر و گاهی در
 مقام تعجب مستعمل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است قول
 سخن در پیوستم و در بعضی نسخ از هر در سه سخن پیوستم واقع شده و بر هر تقدیر پیوستن در اینجا مستحسن است

و آن معنی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت است چه
 جمله پیوستن لفظ دنیا بدین سخن پیوستم است و میتوانست موافق نسخ اول کلمه با از لفظ سخن مؤلف
 شده باشد چنانکه محاوره عرف است که خانه رقم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قول زله یعنی لغزش
 که عبارت از کار ناپسته دیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از دنیا گویند
 عظیم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تاسه مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
 نوشتن بی اطلاق است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قول مؤنت بوزن مؤنت و اصل
 یعنی بار و مشقت است و در عرف یعنی خرج و بعضی یعنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
 معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورت قول عذر عبارت جملات
 دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم با دلیری که از یاران در ارتکاب امر
 غیر مرضی بوقوع آمده بودم خواستم قول از دیار بعید از مطلق است بکلمه روند و عبارت از بسی فرنگ
 بیان بعید خواهد بود و بجز عطف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لفظی ندارد قول جلساه
 جمع جلس یعنی هم نشین حکایت ظالم قول و مار از روزگارش آنچه در بعضی نسخ دمار از
 روزگار دور و بعضی دمار از نهادش وقع شده مال هر دو واحد است و دمار در فارسی بکسر اول
 شهرت گرفته از عالم خراج و دواغ چنانکه گذشت و در آوردن در اینجا معنی ظاهر گردنست ای پیر
 نمودن یعنی هلاک را از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمودن این کنایه است از استیصال قول طری
 یعنی اندکی قول دماجم جمع ذمیمه یعنی چیز زشت نه یعنی صفت است چنانکه شایع فاضل نوشته زیرا که
 در این صورت لفظ اخلاق زاید میشود قول به سلطنت خورد مال مردمان بکذا ف ان سلطنت در اینجا
 یعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بکذا ف بیان این خواهد بود یعنی نه هر که روز
 و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که بکذا ف است بخورد و نفی در اینجا حکم نمی دارد پس باید که
 خورد و بیت آینه علت این است و ظاهر اصل نسخه سلطنت بکلمه زاکه مخفف از است یعنی
 قوت بازو است منصبی از جهت سلطنت دارد و در صورت بی تکلف درست می شود و بکذا ف بضم
 سخن پیوسته است در اصل لغت نمین کار و گفتار نا شخص موضوع شده و وصلش میا کانه
 کار سه کردن و سخن پیوسته گفتن است در اینجا معنی اول است قول تاسه را

چرا بعضی نسخ منتهی در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیر است که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت گزنی که در دل او چیت است پس منتهی چنان باشد که اگر تا سزائی را اختیار مینی تسلیم شو چنانکه با قتلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق منتهی دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه در شرا و جزا میشود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده منتهی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نمک آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر کتب منتهی بصیغه جمع غائب باشد موافق آنچه محمد الدین علی طوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جائز است و از موزونیت برمی آید چنانکه استاد عنصری گوید سه ملک چو پشت بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب بر آمد پیشگاه گل و بی تکلف منی صحیح میشود لیکن تفاوت زمان جزا و شراست قوله پس بکام دوستان امین معنی موافق خواهش دوستان حکایت زهره آدمی قوله صاحب کشف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاود گفته میشود چنانکه معنی هاشم را هاشم برین تقدیر آدمی یکایک بای نسبت و دو بای که یکی بای نسبت و دوم برای تنگی و یک بای تنگی بود تنها همه صحیح باشد و حق آنست که تنگی را در اینجا دخل نیست زیرا چ مدعا زهره انسانست یک و دو را افاده نباشد قوله جلاد بدانکه جلاد آنست که جلاد میکند یعنی دره میزند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مرید علیه این باب معنی شمشیر زدن است چنانکه در صراح آورده تجالده و مجالده شمشیر زدن یکدیگر را و معنی یکدیگر که خاصیت بابت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مجور شده یا میتوان گفت که مأخوذ است از جلد یعنی پوست پس معنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال کرده باشند قوله اکنون ما در ویداد درین عبارت لف و نشر مرتب و آتش شد نظر عبارت نامزد فرزند آنم قوله عظام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود یعنی سینه و کلاه حقیقه و معنی مال و متاع مجازا و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس عظام دنیاوی بنا بر تجربه یا ناگید جز معنی خواهد بود و شراح ناظم گوید که تجربه و قارست بسیار است چنانکه در سنگ خارا زیر که خارا سنگ سخت است مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عامست پس خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

در صراح

در صراح

ز نسبت وجود بشریت هر چند ما در ویداد را با و شاه زربسار داده باشد زیرا که نظریان که نشان اشرف مخلوقات است هر چه در هند قلیل بود حکایت یک از بندگان عمر و لیث الم عمر و در اینجا بفتح اول است و انداد او در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و اینکه شراح فاضل یون دانی در اینجا درست نوشته خلاص است چه عمر و لیث بفتح اول است چنانکه از کتب تواریخ و توضیح می نویسد عمر بضم اول و فتح دوم قوله فضولی بضم یعنی مصدري شهرت دارد و شراح فاضل گوید که فضول بضم مصدري مصدور یا مصدري و همی دارد و مؤلف گوید فاسیان در آخر بعضی کلمات یا می تحتانی زیاد میکنند چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد قوله کاذر اما جش الم آماج باللف ممدوده و حیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شراح فاضل که بجم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بران نسبت کشد و نشانه تاثیر آماج خوانند و درین بیت مجاز است پس مراد از آماج جای آماج است حکایت اگریند ملکر ازه زوزن را قوله زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن بوزن گفته اند و آن شهرت است مابین هرات و نیشابور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر شهرت و ذکر بتا کرده همین پادشاه باشد و در اینجا هر دو احتمال است در صورت دوم ملکر زده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول با اضافه خواهد بود قوله مواجه رو برو شدن غیبت بفتح ضد حضور قوله مصدوره در صراح خون کسی را بال او فروختن قوله بسو این نعمت الم یعنی بسا بقهای نعمت او اقرار است نمودن قوله مرتن در صراح مرتن بمعنی گرو گینه آمده پس مرتن بصیغه اسم مقول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گروی در صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شراح فاضل در اینجا نموده قوله یقینی را که را اینجا بمعنی براس است یعنی همه از مصدوره مانده بود برای او و قید ماند قوله سخن آخر بدین میگذرد و این بیت اشاره بدینست که گویا مخاطب از راه جل نمیداند که سخن در میان موزی میگذرد و او بدین آزار تواند داد پس متکلم رد آن میکند و این نوعی از تحمیل مخاطبست چنانکه در روز دای است گفته شده و این کمال بلاغت است بکذا یعنی لهذا المقام قوله خیمه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این از صفا است و در اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدري درست می شود پس مراد حاصل مصدري خواهد بود قوله حسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را درین قسم

عبارات در مقام دعا و کثرت از خود کار برده میشود قوله مقتدر اند یعنی مشتاق اند اگر چه اقتدار احتیاج است
لیکن اینجا از علم ذکر مژدم و اراده لازمست قوله بر طایفه ظاهر شود قوله رساله در صرح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارتست قوله ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مرسل
و صاحب حق قوله یادی منت شایع فاضل نوشته که یادی جمع اید نیست که جمع اید است و یادی از
اصل یعنی دست است تا بطریق مجاز یعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا یعنی نعمت دست داین
تحقیق یعنی است بر آنچه علامه تقی زانی در فن بیان طول ذکر کرده و حق نیست که یعنی نعمت غنیف
مستعمل است چنانکه در صرح آورده پس مجاز را و ضل نباشد و سید المحققین در شرح مفاد نوشته
که یادی در نتهای غنیفه عرفی گشته اگر چه اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در هر دو
معنی و نیز بعضی گفته اند یادی یعنی دست جمع کرده است شود بر ایدی و یعنی نعمت بر یادی و فاضل علیه
گویند درین بحث است چه در اصل یادی آمده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افعال جمع کرده نمیشود و
نیز ابو عمر قطع کرده است که یادی در نظم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن نمیشود که گویند گاهی بر عکس
نیز باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گهیاں فدیور یعنی منت
نتمها و شایع فاضل گوید اضافه آن از عالم اضافه است بسبب یعنی نتمهای که سبب است
می شود و منت یعنی معروف باشد که شمار منت و نهادن بار آن بر نعم علیه است و از کلام شایع ظاهر
چنان مستفاد می شود که اضافه یادی از نظم اضافه ظرفست بسوی مضاف چنانکه نوشته نتمها
که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر یادی
مقدور است و حقوق یعنی نگو کار نیست و نیز شایع فاضل نوشته که اگر منت یعنی سپاس چنانکه پارسیان
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت بگیرد یعنی نتمها که فدیور سپاس میگردد و اگر منت یعنی
نعمت و اذن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی نعمت ها
که وصف مقام و نعمت بخشه است لیکن بعد این ظاهر است حکایت یکی از بزرگان
عرب را شنیدم آنرا قوله متعلقان و قریبیه اهل و قریه که متعلقان باشند قوله مرسوم یعنی
ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار قوله سائر یعنی از شارحان گویند سائر
یعنی همه است و شایع فاضل گوید که یعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سورا گویند و گاهی

بعضی جمع مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که یعنی جمع است و ملاحظه عصام در حواشی فوائد ضیائی
گویند که سائر مشتق است از سور یعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشف گفته که در عربی سائر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده یعنی جمع
انتی کلامه از اینجا ثابت میشود که یعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر و قایم بسط است
که سائر بمعنی اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بر یا بمعنی جمع و اول مشهور تر است در استعمال و ثابت نیز
از آنکه لغت و ظاهر تر است از روی اشتقاق چنانکه علامه تقی زانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سور یعنی بقیه اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سائر بمعنی اکثر است و از
برای همین رفته اند امام منصور و حواری و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری قوله متهاون یعنی سستی کننده قوله نامید گردد و در اینجا بمعنی شود و برگردد و هر دو
صحیح است و مانند حکایت سیزم درویشان از حیف در اینجا بمعنی ستم است و طرح رسمیت
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایا و زیر دستان دهند و ستم این در کتب دیگر نوشته
شده همه با در بطرح برای سبب است یعنی از درویشان بظلم رفتی و بنو مکران داوی که ایشان
غریبای دیگر را بطرح دهند و آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده داد و درین دو صورت دو متغایر میشود
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان بر این مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمیشود
و معنی ثانی نیز در لغت است نه در عرف قوله افقة الغرة الخ یعنی گرفت او را غرت بنگاه ای جاه او را
در جاه انداخت و بسبب آن گفته تا صحن مشفق پذیرفت قوله از بستر زرش الخ از علای شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر با است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر زبیده قوله
بر کند یعنی بر هم زند قوله که خلق بر سر ما الخ عبارت بر زمین بیان بر سر است یعنی در وقتیکه سر خاک
خواهد بود حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن بر سر آمده الخ سر آمد یعنی با تها رسید و کامل شد
قوله مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بعد در صرح صدص کو فتن و شایع فاضل معنی حاکم آن
نوشته قوله اعلم الرایت بکسر یوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشان داد مرا قوله در دشتی مجرد الخ از اینجا که فراغت از کار

فراغت در اینجا یعنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود معنی چنان باشد از اینجا که ملک قناعت
 فراغتی داد یعنی رسم آنجا فراغت و بی پروائی است در ویش سر بر نیارد و در صراح معنی فراخی نیز آید
 در این صورت معنی چنین میشود که از بسکه ملک قناعت فراغت است در ویش توجیه بسکه دنیاگر و دل بسکه
 بادشاه نمود و سر بر نیارد و قوله بالمدار خاک این لفظ در اینجا مخفف اگر است حکایت بادشاهی را
 اگر زوال نبوده این قول بادشاه نظیر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تأسف به احوال
 خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب حب الذات
 قایم دل بر فانی ذات می سوزد در صورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعی وزیر قناعت
 که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع شوند
 مثلاً اگر از پدر سلطنت نیرفت بنوکی میرسد پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیره کی میرسد
 پس زوال عین زوال نباشد نسبت به بعضی هنرست بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهتر است از
 فائده که به یک کس رسد و آنچه شایع فاضل نوشته که جواب وزیر دفع معنی بادشاه نمی کند چه غرض
 بادشاه نیست که بادشاهی حلاوت نیست که بے حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و در
 فردی بفردی منتقل نمیشد و بزرگ شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این عیب
 وجه صفت کمال است که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقیامید اشت ازین فائده خالص بود
 حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصرع این قول که گوید امید راحت و رنج
 این ظاهر آنست که لفظ رنج از رنج محذوف شده باشد نظیر قرینه امید راحت و شایع فاضل
 گوید چون امید و راحت و در رنج بیم و هراس بود پس کلام محمول بر ترکیب بود و اما لفظ راحت
 استطراد باشد که بعضی تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند اگر نیک
 و بد شود و اما مستند نیستیم ذکر نیک بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
 بهر صفا نیست و امثال این شایع است مؤلف گوید باین تقدیر این دو تقریر معده نمی تواند
 شد زیرا چه در صورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
 صحیح بجهت شیرازی بای امید لفظ خیال دیده شده در صورت آن تحلف بر طرف سبب شود
 لیکن خیال راحت را در اینجا غلط نیست بلکه تشویش در ویش بسبب خیال رنج باشد امید

مانع بر ملک رفتن در ویش نمیشود پس در این صورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود و قوله
 همچنان که ملک بودی این ملک اول بکسر دوم بمعنی بادشاه و بیخ دوم بمعنی فرشته است
 حکایت بادشاهی بکشتن یگانه ای این قول موجب خصمی این در اکثر نسخ موجب بیای موصوفه است
 و در بعضی بدون بالفظ موجب بکسر جیم بمعنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که دارد
 عذاب بر خود اختیار کن در این صورت بیای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موصوفه بسببه
 محذوف شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شایع فاضل گوید موجب در اینجا بیخ است حکایت
 آورده اند که وزرای نوشیروان این قول هم در صراح کار سخت و بعضی گویند معنی آنچه در غم اندازد و
 سوزی خود کشد و اندامی عظیم را بهم گویند قوله هر یک این در اکثر نسخ رای میزنند بصیغه جمع است
 و این نظر بر آنکه لفظ هر یک مفید معنی کل افرادی است صحیح می شود لیکن نظر بر اینکه کل افراد
 معنی شمولی و جمعی دارد و صحیح است لهذا در کلام اساتذہ چنین آمده قوله مزیت نفع و کسر زای
 نفع و محتانی مستند و فوقانی غلبه و زیادت قوله مشیت یعنی باراده آئی و پیش بعضی مشیت
 انحصار است از باراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه السّلام مرویست که بر بعضی از ارادات
 آئی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت بسیار
 کیسوان تافته که من علوی ام این محمول و آن شعر دیگر باشد که بنام خود خوانند قوله نفع
 کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا بر وزیر دستان قوله بخیر تو سطر کرده
 یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شد قوله با فواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بمعنی
 شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمه الکون و شایع فاضل گوید یعنی بمقرره آوردند و طلا
 لسان را بکار بردند و الا فواه زایدی می شود زیرا چه افواه بمعنی دها نه است حکایت
 یکی از پسران یارون رشید پیش پدر اند این قول دمان جو شده و غضبناک و این جز صفت
 مار پیل و شیر و پلنگ واقع نشود صدق البدیع را است فرموده است البدیع
 قوله من عمل صالحا این کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات او است و کسی که بد کند برای
 ضرر ذات خود قوله مستند بضم حاجت مند و ملگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
 لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینک

آنها که در واحدگان برده خطاست حکایت و در برادر بودند بکے خدمت الخ قوله کمر
 زرین بستن بدانکه در اصل یعنی میانست و یعنی بند که بر کمر بندند مجازا شہرت گرفته پس کمر بند
 را که شارح فاضل غلط مشہور گفته محل نظر است و کذا لفظ کمر بند در شعر خواجه نظامی واقع شده
 چنانکہ در شرح سکندر نامه نوشته شد قوله تفتہ بوزن تخته سخت گرم شده مدارا فاضل قوله تاچه
 خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست کہ در آن فصل به پوشش چندان کاری نمائی یافتہ حتی کہ
 بعضی عریان گذران کنند و بعضین نسبت پوشیدن بسرمدان موسم حاجت به پوشیدن بسیار
 مثلاً شہاسی زمستان تمام شب گرستہ توان بود بخلاف برہنست علی الخصوص در ملکهای سرد
 حکایت گردی از حکایات در بارگاہ کسری قوله کسری معرب خبر دو بعضی گفته اند کسری
 فتح لقب ملوک فارس چنانکہ فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند
 کسری نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود کہ لقب نوشیروان باشد چرا کہ بزرگوار
 وزیر او بوده چنانکہ بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در موبدست نیز نام شخصی کہ بعد از نیر و جرو
 بادشاه ایران شد و بہرام گور سلطنت او گرفت و در سکندر رست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان
 عادل و غیرہ بادشاہان مداین را اکاسرہ گویند قوله بوجاری بی فضولی الخ فضول یعنی زیادت
 ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت حکایت بارون رشید الخ قوله بخلاف آن
 طاعنی مراد از طاعنی فرعونست کہ دعوی خدائی کرد قوله تراش بضم جمع عارت یعنی زراعت کنند
 قوله حسیب در عامہ نسخ بصاد و مہم بوزن زریب و بعضی بصاد و مہم نوشته اند بصیغہ تصغیر قوله مانت
 در صراح مانت بازداشتن از یکدیگر ایجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه قوله صوفی
 بصاد و فاس بمعمرہ دیوسے کہ بید طلعتی شہرہ دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیہ السلام
 کہ حضرت لقب او بود قوله صین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمہ گوگرد و آن بدو باشد لیکن
 در قاموس یعنی مس گذاشتہ و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایہ از گندہ نقل خواهد بود و در صورت
 دوم اشکالی دارد مگر آنکہ گویند کہ مراد از صین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب کہ تن کان
 از آن پیدا شود و بدو باشد قوله و آن کہ بغلی الخ یعنی با وجود چنان زشت روی گندہ بغلی چنین کہ
 شود یا بعد منها قوله مردار با قاف الخ مرد او بہر دو دال مخفف امر او است و آن مدت ماندن

۲
 بیجا

آفتاب ست و در برج اسد و در مدارا فاضل ست کہ بندی بہادون گویند و معتم روز از ہر ماہ بدانکہ
 درین مصرع تشبہ مفردست بر کب یعنی گندہ نقل او مثل مرد او آمد و آفتابست کہ گرمی آن در
 ولایت سرد سیرا شد و نام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سرہ عمر و منست و آفتاب
 متوزنہ اندکی مانده خواہ توزنہ ہونہ قوله مہر ش بخنید الخ یعنی محبت او بچش در آمد و مہر بکارت او
 برداشت قوله بوسن پنج معرب کو شک قوله متعود بدال مہم یعنی شوگر قوله در معاوضہ الخ بمعنی
 کردن اینها کنایہ از جاع ست قوله سنج بضم سین گندہ دہن و بعضی گندہ دہانی نوشته اند و آن اصلی
 ندارد قوله کرد و در مہم فرمندی کہ بگیرد و در عبارت از آنست و بعضی کہ در فرشتہ اند باب دوم
 در اخلاق در ویشان حکایت یکی از بزرگان الخ قوله در ویش مبدل در بوزست
 بزم معجمه یعنی تجسس گندہ از دریا پس بضم اول کہ بعضی خوانند خطاست حکایت
 یکی از بزرگان پار ساسے را پرسید الخ قوله در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن او ست غیب ست
 آنرا نمیدانم قوله و زندانی کہ الخ جزای این شرطیہ محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
 تجسس و تفتیش مکن چرا کہ محتسب را در خانہ دیگران کاریست پس بنی منکر محتسب درون خانہا
 نباشد حکایت در ویش را دیدم الخ از علوم و جہول یعنی از مرد بسیار عالم بر نفس خود و جاهل از
 مال کار خویش و این اشارتست بآیہ کریمہ انہ کان ظلو ما جہولاً قوله استفطار بمعنی قوی پشت
 شدن قوله عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگے کہ حسنات الابراہیمات المقرین
 باشد یعنی یکی نیکو دان نسبت بمقریان در گاہ آئی گناہست قوله اصنع بنا مانت الخ بکن بابا پیوستہ
 کہ تو لایق آئی و بکن بابا آنچه در خورد سزای آئیم یعنی نظر بر اعمال ما کن بلکه بسوی رحمت فاصد
 شاملہ خود نظر فرما قوله روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و او ساقط گشتہ
 و این غلط فاحش ست کہ از قلب تامل ناشی شدہ چہ بیت ثانی بی ربط می افتد بلکه صحیح میگویم ست
 و جملہ روی بر خاک عجز حالہ واقع شدہ و مقبول میگویم بیت آیندہ و مطلب واضح ست کذا
 قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکہ و او عطف جملہ میگویم باشد عبارت روسے بر خاک
 از رابطہ خالی میشود و تیر در صورت و او عطف جملہ اول حایہ نباشد من حیث الترتیب و ہر
 تقدیر نسخہ می مالم معنی نیز صحیح میشود نہایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرورت نیست ربط

معنوی کافیت اگر چه نمونه اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که او عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهتر است قوله
در پست عیب انچه یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بپوشد قوله مردم در معنی درنده مردم حکایتی چند از روزندگان انچه قوله مراقت
نکردند و صراح مراقت بمعنی همراه شدن پس انچه شایع فاضل نوشته که مراقت بمعنی نرمی کردن
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد قوله ان لم کن انچه یعنی اگر نباشم سوار چارپایه یا سعی کنم براس
شماره حالتی که باشم بر درنده غاشیه که زین پوش است و حاصل آنست که اگر صاحب استقامت
نباشم در حالت مغلسی و بی خبری بم خدمت کنم ظاهر حال عارفان انچه شایع فاضل گوید ظاهر
فقر اجماع زنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بعضی صورت و لباس صورت
دیگر و برای تفرقه همین قدر بس است که روی آنم در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غیر
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هر دو بر یک صورت است و این مصرع
بقریب فرموده غرض بر بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است از ذکرش
رسا گوید معنی این مصرع غلط فحیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور کند معنی آنرا
حواله بشیخ خود نموده و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات
آنست که لفظ که در اینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس است مگر کسی را که روی در خلق دارد یعنی
مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید هر که اجماع پارسیانی و پارسانان و دیگر دانگاره
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید عزیز که از در گش سبقت
انچه و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف و دلق است یعنی از دلق زنده پوشی
را عارف توان گفت و آنمقدار بسیارست در ویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان
بسیار روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار ندارد
و نیز می تواند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آفرین قدر بس
ست هر که روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس است زیرا که چنین کسی را ولی شناسی بدین طرز میسر میشود و مؤلف گوید که توجیه دوم و انچه در سابق

از فضلا نوشته شده از روی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر صریح نباشد چرا که در صورت لفظ و قافیه
زاید محض بود پس همچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شایع فاضل با مطلب حکایت
رابط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بقریب گفته اند و در اصل مطلب فاضل ندارد و توجیهی
که بخاطر فقر آرزو رسیده آنست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی براس
کسی که روی در خلق باشد کافیت یعنی برای فریب دادن خلایق پسند نیست و کفایت میکند
و این بی تکلف درست میشود با حکایات مرتبط می گردد و آیات آینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر را پوشد و روی در خلق دارد و هر چند آیات آینده با حکایت ربط ندارد
قوله پارسانی بدانکه لفظ پارسانی هم مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول مسند
در صورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسانی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هووس است
نه ترک جامه تنها قوله قرا کنند و آنجامه باشد که از آبرویم پر کرده پوشد و پوششی که بروی و تبرکات کند
در حل لغات نهالی بعضی محاف گفته اند سوزنی گوید سه بر بستر غم خفته حدود نوچان زار و کشتن
بود از بار قرا کنند شکسته و مارا لافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که نگنده
زنده آبرویشم خام دندان بجای بنجیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و اگر نه غنث سلاح جنگ
قائم ندارد و شایع فاضل گوید اگر قرا کنند معنی محاف چنانکه از بعضی مسجع است نیز گفته آید معنی
چنین میشود که در محاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست پس مرد آنست که در غیر لباس مردان
مردانگی بطور آرد بخلاف محفث که با وجود لباس مردان نامردی بطور می آید و مرزا از بدو بخش رسا
گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه متانی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند که معنی آنست
متانی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب است ظاهر حال جافا
انچه یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ منی کشاید چنانکه غنث
که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از او بر نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قوله در عمل کوش
هر چه خواهی پوش و این غلطی از اشکال نیست قوله در صراح حقه که در آن بیاید
و جوهر نهند قوله و حید تنها و یگانه و معنی اول مراد است قوله منقلب بفتح اول و سکون ثانی
و حجم تازی مغنوج گوی که در پس هماه و طینا و مثال آن کنند آبهایی چه کین در آن تمام جمع شود

اینست در اکثر کتب تحت لیکن صاحب مدارالافاضل یعنی گل ولای نوشته و همین بیت شده آورده
 غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهر حال هم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد
 از منجمل که ششقت اند از لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یا دارم که در عهد طفولیت هم مطلع
 در صراح اطلاع حدیث گردانیدن پس مطلع صحیح لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف عزیز غلب
 که ترکیب تو صیغی باشد در پوشتین انچه در پوشتین افتادن کنایه از عیب چیزی و بدگوئی است بعضی
 گویند پوشتین یعنی عیب آمده اول قوی است قوله کنیت از باب من تعدا کم کیفیت بصیغه ماضی مجهول
 از آن جهت که باب کنایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود و این
 کنایت کرده شده است ترای آنکه شمار مکنی نیکو نهایی من که ظاهر است و نیندانی آنچه در باطن
 و پنهانست و اکثری از شارحان کیفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی پسند کردی درین هنگام و در صراح
 کنایت یعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علائقی مفعول کیفیت خواهد بود و لفظ ذابل کلام
 بعضی گفته اند علائقی مبتدا و نه خبر و یا برعکس آن و معنی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ماضی
 کسیکه میثاری تو خوبهای مرا ظاهر من اینست و نیندانی آنچه در پنهان من است و این بیهوده است
 قوله طائوس و آن جانور نیست معروف که جز در هندوستان پیدا نمیشود و در زبان شام یعنی خوز
 است و در کلام اهل یمن یعنی نقره است و نام منزلیست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام غشی
 که در عربین بود که او را عبد النعم و طائوس الیمیم گفته اند حکایت یکی از صلحای کوه بهمان نام قوله
 بهمان بضم لام و سکون با و نون هاء کشیده و نون نام کویتست در شام و مخالفه است بسبب
 خاص قوله بر که کلاس کلاس بضم نام بر که است و شارح فاضل نام غشی نوشته و آن صحیح نباشد قوله
 طاقت نای قوتانی در نیجا برای خطابست یعنی طاقت تو و بعضی گفته اند که طاقت بوزن طاقت در کلام
 نیامده و نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه طای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت
 پیش نیرود و در فارسی این قسم دیده نشد قوله علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خداست عاقل
 و قنیت که نمی گنجد و آن وقت فرشته صاحب قریب که عبارتست از جبرئیل و میکائیل مرسل و چون
 گفت که انویمیر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام و روح مولانا علی قاری گفته قوله مشابه
 الابرار الخ یعنی مشابه نیکان که عبارتست از عسقلان و میان تجلی و استعاره است از اینها میانه افتاده

جواب

میربایند قوله بازار خویش الخ یعنی تیر میکنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق قوله اشاهد من اهوی الخ
 یعنی می بینم کسی را که دوست میدارم او را بسوا سطر یعنی بی پرده پس لاحق میشود بمن حالتی که کم میگویم
 را و حال معشوق نیست که می افزود آتش حسرت را در من باز می کشد آنرا آب ویدار خود برای همین
 می بینی مرا سوخته و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته میشود و چندان است مطلب
 سابق ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیز رنگ عشق بتان می کند که بر یک حال نمی گذارد و چنانکه
 حسرت است و گاهی دیدار همین تجلی و استعاره است در صورت بی تکلف بطلب حکایت مربوط میگردد
 قوله بوی پیرا من الخ بدانکه در الفاظه فارسی آخر موصوف یا مضاف و اول معروف یا مجهول و الف مدیه
 اگر و قشود در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تفعیل بیت در شمار حروف و آید چنانکه بوی پیرا
 و میای کلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل
 بعد آن و قشود در صورت زیاده یا خبر در نیست چنانکه عراقی فریاد سه حسن زیباست خیل عشق آورده
 و ازین حالتست بوش و بوش یعنی بوی و بوی و زیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف
 در طایسی مکتوب بود مگر در بعضی موقوف که موقوف است بر صاع مثل صاحبان و عاشق سخن و سپهر قصاب
 و دشمن حاد الف مدیه قبول حرکت نکند لهذا عوض آن کسره یای تمانی زیاده کنند اما در او پس از آن
 که کسره بر او تکیل بود عوض آن یا زیاده کنند و اندازد کلمه که در آخر آن یای تمانی بود بکسره نکند
 و اگر در بعضی موقوف منظوم بود بدینا خوانده می شود و این قاعده با سطره افقیر آند و کلیه است کتخان
 اهل شارح فاضل گوید نام پرده سرود نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام در آن بود و در مدارالافاضل
 یعنی پدر فرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق چنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت
 جهان یعنی روزگار نیز بکسر است و مؤلف نیست آنچه فرود می گفته است مانند تو دیگری را و در جهان پیش
 بیگان بر چنده و این بر تقدیری درست باشد که چنده و جهان یعنی جیت کننده نیز بکسر باشد قوله که می بر طار
 علی نشینم الخ طارم بفتح رای جمله خانه چویم و قید و خرگاه و خانه بچند و بعضی گفته اند سر آمده گفته اند و در
 حل لغات کوشاک و دیدگاه تا بخانه مخفی میشود و غرض ظاهر است چه بر طارم علی نشین کنایتست از ارتقا
 بر اینج و آن باعث شرافت و اطلاق است بر ضایر و سراید و بر پشت پانویس کنایتست از کمالان حل
 که امور پیش پا افتاده بنظر نیامد و در بعضی بر پشته زیادت یای مخفی دیده شده و شکر فاضل گوید که در

آنست که گاهی صدور بر پشت هم میسر نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد در صورت مصرع
 اول معمول بر ظاهر خواهد بود و نیز در بخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام بعضی گویند
 که شایع لفظ بر پشت است که در بعضی نسخ دیده نموده و اعتراض بصدد این کلام از عوام هیچ نسخ بر دست
 عاید نیست مگر از راه اعتناست مؤلف گوید در صورتیکه کلام بخواهد صادر شود و از آن سخن قرار دادن و توجیه یعنی
 آن نمودن چنانچه است زیرا که تصحیف خواهد بود و لهذا شایع نام گرفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
 کرده پشت ما پشت خوانده اند اما میتوان گفت که ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق نسخ دوم
 هر دو مصرع معمول بر ظاهر میشود و بر یک و تیره میگردند غایتش هر دو جای کنایه از کمال ترستی و تزل
 خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال چل باشد قوله اگر در پیش بر یک اتم یعنی
 اگر در پیش بر یک حالت می بود که عبارتست از انبساط و در دو عالم بختی و سر دست از دو عالم
 فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در پیش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته است
 و آنچه در بعضی نسخ سر دست بود و عطف و است غلطت صحیح باضافت حکایت در جابج
 بعلیک قوله بعلیک نسخ نام شهری از شام قوله غن اقرب الیه اتم یعنی با قریب تر ایم بسوس
 آدمی از بزرگ کردن یعنی انداختن او با او نزدیک تر ایم قوله نعمت میدان اتم یعنی پهنای میدان را
 بیارای اراده کامل باید که مرشد یعنی شفی فرید حکایت شعی در بیان که اتم حرامی بفتح حاء
 حلی فند و راه زن قوله بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که باد شایع کافیه و بعضی گویند
 که شتر خراسانیست قوله شب رحیل اتم لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع اول و گفتن
 یعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوش دوستی و گفتن
 بدین معنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق بریند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن است
 و گفتن یعنی کردن و این مجاز است که شدت گرفته قوله زیر میخان و اصل ام غیلان جمع غول
 و چون درخت مذکور در صحرائی که جای غولان است روی بدین نام موسوم شده و قاریان این
 اب و اتم را گاهی حذف کنند و میخان گویند چنانچه بولسب و بول رحیل حکایت بارسله را
 دیدم قوله شکر میگویی اتم با صناد شکر یعنی شکر کدام نمیت میگویی بدانکه گفتن اینجا نیز به معنی
 کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو متعلق

دارد و شکر گفتن نیز صحیح باشد آنکه گفتن یعنی بزرگداشتن قوله گر مرا زار بکشتن و بدان اتم ظاهر است
 که کلمه زار در اینجا بمعنی نیست و لاغری باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی تالان بود چنانکه گریه
 و زاری گویند و این حالت از مفعول بکشتن و دهد بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته
 اند که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید است و این خالی از تکلف نیست قوله تا گویم کلمه تا در اینجا
 بمعنی زیرا است قوله گویم از بنده اتم در معنی عطف این جمله است بر جمله تا گویم که در آن دم اتم یعنی گویم
 که مرا غم نیست بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل نازده شده و غم آن باشد
 ای غم خشم گرفتن معشوق بوده و غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی تالان مناسبست بمعنی صفت
 تا غم فانه لا یخلو عن الیه حکایت در پیشی را ضرورتی اتم قوله بکل کردم یعنی من او را قطع دست
 بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتل می بخشید و بصورت جواب حاکم مطابق فقهی شود چه صدور بعفو
 ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شایع فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن مسروقه
 را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق من مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطعید سارق
 بهبه نماید بطور ابو حنیفه رحم قطعید ساقط میشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف آری بطور شافعی میگوید پس
 توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذہب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذہب بوده اند و
 شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود بسبابه دندان پیشین بال که نهی است مساوی بعد
 از زوال و این نهی مذہب شافعی است در صیام نه موافق مذہب حنفی نهی کلامه و این عجبت از
 شایع مذکور چرا که بکل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن و درین صورت
 بکل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تبعی قوله خانه دوستان اتم
 خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستانرا اتم یعنی دوست دشمنان
 را بکن و دوستین دوستانرا بکن و کندن پوشتین بر آوردن آنست از بدین چنانچه جامه خانه حمام را
 که مردم در آن جامه ها از بدین بر آوند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدین دوستانرا
 و از غریب است آنچه اینجا شایع فاضل نوشته که محض برای نمایش لفظی پوشت و پوشتین
 اختیار کرده و پوشتین در اصل لغت مرادف پوشت مثل تخت و نخستین حضرت مولانا درم
 فرماید هست خورشیدی نهان در ذره شیر زور پوشتین بره اما در عرف عام بمعنی

بهمان عبارت که از صواب و شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیاً نیست بلکه نظام الاولیاء باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیاء خوانند و نیز نقل کلام غیر متبع بدون اشاره از ملقا صادر نشود و می توان گفت که از
عالم او باش و مقلد و شاگرد بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز
حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید که ابدال از جم خنک در مصحف زده و از عالم شیخ نظام الدین
اولیاست لفظ خواج عبدالله احمد از برای چه صحیح خواج احرار است و مردم احرار را لقب خواج قرار داده
اند لیکن در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرطست قوله و پرده عشاق از
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی قوله خمره بفتح نای گلو حکایت باز یک خمره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهنه گویند و باز یک در ظاهر تصغیر بازیست و تحقیق آنست که
کلمه چ برای نسبت است چنانچه کاف حکایت بنمایش آتی از قوله نامول در بعضی نامول
و در بعضی بی ممول واقع است هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از قول مصدر می آید اسم مفعول
هر دو آمده و بتوکیل اعتماد است یعنی طاعتان در حق او میگفتند که او چنان بر حالت قدیم خود است
و زهد و صلاح او بی اعتمادست قوله انی مستتر من عین جبرانی از لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و عین و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از آن حاصل
مصدر است پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همگان خود الله تعالی میداند
پنهان و آشکارا قوله بنقص تو گفتن نیاید بحال از نقص بفتح اول مصحح و ضم خطاست یعنی
بنقص تو ای در حق که باعث نقصان عزت تو باشد بحال گفتن نیاید پس معمول بر قلب بود
و ای ضم قلب باعث تعقید کرد و شارح فاضل گوید در شرح مشوب که تعقید لفظی را وقت و ضوح
مطلب جایز داشته اند و این محل نظرست چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فضل و وصل غلط باشد
پس تعقید لفظی است و انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر محل فصاحت
ست حکایت یکی از مشایخ قوله گفت بیشتر از منی در زمان سابق طائفه از اهل
تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود و باطن بیادوست
مهم و بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد و حکایت
وقتی در سفر حجاز از زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم است و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و
چون مخان و عابای مذکور است آهسته خوانند بمعنی مجازاً مستعمل است و لهذا صاحب رشید
گوید که زمزمه کلماتی که مخان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زروشت ظاهر همان و میوه را که مخان خوانند کتاب پنداشته زیر آنچه او میوه مذکور ظاهر را
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقه همانست
که سابق مرقوم شد قوله سیل در صراح راه و در مدار الا فاضل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود و
شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند محبوب النشرات از حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست
که برای امراء و سلاطین محافظت کنند پس این مأخوذ بود از لفظ حمایه و حصون بضم حین معجمه و صاد و غصن
بضم شلخ و آن بیای موصوفه نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سبزه خوانند و این
غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر عین و بان واقع است پس آن درختی باشد که بوی خوش
از آن حاصل می شود و نیز درین البان و حب البان دود و است مشهور نزد اطباء و آن از درخت
سبزه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم می شود شاخهای درخت
بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند از در اکثر نسخ دلی بدال است و آن خطاست و صحیح
بر اوست و کاف بمعنی هر که یعنی بزرگ او سحانه تعالی در خروشست ولی این معنی کسی داند که گوش
ست ای همه تن گوش است و چون شارح فاضل از آن اطلاع نداشت نوشته که درین مصحح تعقیق
ست یعنی دلی داند که در معنی گوش شده و شنوای تقیات گشته و این خطاست و مراد از معنی آنست
یعنی هر که در دنیا ب و درین کار تمام شد و میداند و میفهمد شمع کل کائنات چنانکه در کرمیه وارد است و این
من شی الایسج مجده و لکن لا تفقهون تبیهم حکایت یکی از ملوک را عمر سپری شد یعنی آخرش قوله ان
مع العسر لیسر الا بعد یعنی بدستیکه استلگستی فروختست قوله کلت از خار ای تیرد گشت بمعنی منشا
الیه و در خارت بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فرخست از بلا و تیر ان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پارت آمد قوله شکوفه گاه شکفته است از شکوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع بشکفت و مراد شکفته سیر است و بعضی از شارحان میگویند نام درختی نوشته اند که ابتدا
بهار بشکفتد اگر نمغنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا است می آید و بعضی از شارحان این کتاب میگویند
بمعنی گل تا شکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله
تا نظر در ثواب آنکه در اینجا بمعنی زینهار است قوله بلای زین جهان آشوب آنرا مراد از جهان مردم جهان
است یعنی بیج بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشارالیه لفظ زین دنیا است که عبارت است از
مال و منال و فرزند و عیال قوله صبر درویش چه صبر درویش باعث تقاعد است از کسب دنیا که
منشأ هزار گونه ظلم است و بنده و بخشش غنی نتیجه مالدار است که بظلم و تعدی بسیار محال شود حکایت
ابوهریره را قوله در بغا زنده امراست از زار و زور و غلبه و کبر و تشدید بآبادن شهر بعد یک روز نوشته
ماندن یکروز دیگر و در آمدن تب و دیگر در دنیا مان و در تنقب اللغات بعد هفت زیارت کسی کردن نیز
گفته مؤلف گوید معنی اول از صراح و کنز اللغات مستفاد میشود و مذات غنی را غلبه گویند و معنی دوم
در قاموس گفته چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که معنی طرفه
و هفت صاحب تنقب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم میشود مراد شیخ قدس سره زیارت
کردن است بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میان محبت زیاده شود اگر معنی هفت مرادی بود میگفت که بعد
هفته بیا و محبت که شارح ناظم از معنی فاضل شده و معنی هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان آنرا مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید باید داشت
نه آنکه خود بی تکلف مرکب این امر توان شد حکایت یاران دشمنم قوله دشمن از قاموس
بوزن نه بر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخورد در صورت آنچه فاضل حلی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد اگر آنکه گوئیم لفظ محبت تیره
دشمن نام غلام مزدوست که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرور
نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند قوله طرلس یعنی طایعه و ضم بای دلام
بعد از مغرب و بعضی گویند که لفظ دوست معموره چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر نسخ طرلس
بلام بیاریده واقع شده خطاست قوله جز خدای نبودم آنرا یعنی بخیر خدای تعالی نبودم و توجیه و
پروا خشن در بخار آورده است قوله و قنار بنا آنرا یعنی نگاهدار ما را سه پروردگار را از عذاب

آتش و درخ قوله روان گویند آنرا روان رنده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح حیوانی چنانچه
شیخ رئیس در معراجیه گفته که او را روان از حیثه گویند که همیشه در حرکت فکر است و بعضی بضم را گفته اند
پس مجاز بود قوله شب چو عقد آن جزای این شرط محذوف است و آن نیست که درین فکر باشم و صریح
ثانی بیان است حکایت یکی از متعبه آن شام آنرا بدو بدو خفتند یعنی خالی کردند قوله همچنان آن
آنرا شارح فاضل نوشته شبیه اماله نهاب است بعضی عبارت کردند و غرض از تشبیه بیان نمودن آن
منزل است چه برود عجز نهال را زیان دار و نه درخت دیر سال را یعنی از غارت برد عجز حال نهال
چنان بود که طفل شیر خواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت برود عجز چنان بود و معلوم
و مامون چنانکه طفل تاخورد شیر که هنوز پستان دایه بدان او نرفته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک
بود اما انشائی از شوق عبارت بعد است و اضافه طفل با دلی ملاست است و مثل آن در محاورات شایع
و بعضی از فضلا گفته اند که معنی اول می شود و دعای روح است چنانکه بیت اول شعر این چنین است
و معنی ثانی از موق عبارت بعد مل بعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان و نهال آن مکان است پس یک توصیف آن مقام شده یعنی درختهای نهال
آن زمین از نهیب برود عجز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان و نهال همان گل و
سنبل اند که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسرتین و یای مجهول پس
و باک در اکثر فرهنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهاب است بکسر که در عربی معنی غارت
سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سر بای سخت طفل دایه که همان گل و
سنبل است شیر نخورده بود یعنی بکمال شکفتن رسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر باله و بکمال برسد بلکه
در ابتدای نشو و نما ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از شیر نخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل
نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و
از آن قبیل است این بیت شیخ بزرگوار سه بیکبار از جهان دل در تو بستم و ندانم که برگردی بزدی +
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها باندک تعمیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلاً لفظ مدحوش را که بود او معروف

ماخووست از دست و قمار میان بر او مجهول استعمال نمایند یعنی بخیر و لا یحی و لا یمل و حال آنکه لغز عریست
 و این یعنی بعد از کتب لغت فارسی و بعضی می پیوند و پس استعمال دارد که لفظ غیب در اصل عربی باشد یعنی غایت
 و قمار میان یعنی هم مذکور باشد استعمال شود. شش و بیست و هفت معنی اصل درست می شود بی تکلف لیکن تبدیل
 یا بود و آمدن به چنانکه در بیان گیری آمده است و الت دارد که فارسی الاصل باشد و بیگانه از زبان
 انقطاع مطلقا گفته می شود بلکه جایی باشد که کلمه در غیر در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ
 از معنی انقطاع یک گویند باشد عربی گویند است که گریز از سر از خاک در شش مرغان چو باز به چنگ اندوز
 بزنگ وید و بیانی من به و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل در شل نمودن بیدست و از شیر ناخوره
 کسی که در ابتدای شود و ناخود بید از آن و توجیه دوم با آنکه تغییر همان توجیه شایع فاضل است و آن
 چنانست که گذشت مؤلف گویند ظاهر لفظ از تصحیف باشد و صحیح در بودینه در عین بود مجوز که ایام
 سختی سراست به نزد عرب و آن را بعضی بخیر و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سبیل
 چنان بود که گویند طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرا که برگ درخت است مانند آن مقام
 پراز گل بود و گلهایش بنازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب بهار هم
 که اندیادان فقیر مؤلف است گویند که کلمه از بعضی وی آید چنانکه نظامی فرماید سه اوم از چهل روز
 گردد تمام و مانند دیگر نیز راست و معنی آورده بر این تقدیر که از تصحیف نهاده این تقریر لطیف
 دیگر دارد چه ضمناً تشبیه بر مجوزی شود بدینکه لفظ را در شل می پرورد و این توجیه و نظر شاعر بر همین
 است بدین تقریر توجیه تقریر اول شایع فاضل بهین بود و اعتراض بعضی از فضل که گذشت دفعه توان
 کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت حرف و شعر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلشن
 چون عارض خوابان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سبیلش زلف مجربان و آنچنان بود که مجوز
 در حالت بر دو سر باشد که غم بسیار کرده و بر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است قوله و فانی
 علیها الخ فانی جمع فتن فتن یعنی شاخ و جمل و عرب گلزار یعنی شاخا نیست که بران گلزار است
 گویند آویخته شده است بدوخت سبزه آتش و در لفظ جملار و تا تخمیش ناقص واقع شده و این تعلیم است
 بکرمه اللندی جل نغم من الشجره الخضراء قوله ازین به پاره عابد الخ شلج فاضل گویند بهتر این

بکرمه اللندی

توجیهات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین به پاره عابد فرب ملایک صورت
 یعنی آنکه نموده از آنست و طاووس زبیدی است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین را بعضی چنین
 میگویند اگر ثابت شود و جمیعست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند و این به اشاره به
 محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در حق
 وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست مؤلف گویند
 تقریر شایع فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط غرض است خصوصاً توجیه
 شایع فاضل چرا که حذف رابطه بعید است و از ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نموده اوست گرفتن و
 طاووس زبیدی اراده نمودن که از مشوق در طاووس چیزی جلوه گرفته و پیچ و بروج بلکه عامی نیز مجوز آن
 نشود پس صحیح معنی ازین قسم است و بعضی معنی چنین گفته اند و مال هر دو واحد است صاحب مدار الاطلاق
 یعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده که در خیر بزد و بازوی حیدر کشاد و بسکه ازین
 قلعه را سایه حق در کشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که در بیت
 آینده است معنی هم سه رساند و در توجیه اول کاف پیچ معنی ندارد و چنانچه بر عاقل پوشیده است
 قوله هلاک الناس الکلفه یسر بصیغه معروف و مجهول از رویت ویر بصیغه مضارع معروف
 از ازار است یعنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصله است
 میخواید یعنی هلاک می شود گرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می میند و یادیده میشود یا می نماید شراب
 را و سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الحال واقع است و در مطلب حکایت و علی
 ندارد قوله مستسقی اسم فاعل استقامت یعنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد قوله عابد طعمه الخ مخفی
 نمائند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استقامت
 حفظ خود نمودند قوله فواکه جمع فاکه بمعنی میوه قوله مروه طاووسی مروه بکسر اول و حای مصلی با و
 در هندوستان اکثر رواج گس دان طاووس است و گاهی بادیزین پراز پره های طاووس سازند لیکن
 در آن چند آن با و نبود چون ملک شام سرد سیر است پس احتیاج بادیزین در آن ملک کم بود و
 طاووس در غیر هندوستان کیاب است ازینجه در محل شان و شوکت مذکور شده حکایت
 سیک از علمای راسخ را پر سید اندام فیلسوف بخت دانا وزیر ک و استوار و این مرکب است از

فیلا یعنی دوستدار و سوف یعنی حکمت پس تحقیق فیلسوف شده بنا گوش بالفتح و کاف فارسی اصل
گوش که بازی عذار خوانند و در سکندری بضم است و کسر خطاست و در حل لغات آنچه میان چین
و گوش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله بان از برای کج افغان
گرفته اند صاحبان که در مصر دوم و قسمت یعنی صاحبان نان وقف برای کج قاعث اختیار کرده
اند از جهت آنکه در کجی نشسته عبادت کنند نه کج عبادت از برای نان وقف که مصداق ترک الدنیا و دنیا
کردن حکایت در ویشی بمقامی آن قوله بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال مجله عن لطیف و
خوب و بعضی از شرح در بیان حافظ قدس سره بذله یعنی ترکه گفته اند که بهندی از جملگی خوانند و
شایع ناظم کسری بای موصوفه گفته و شهرت منقح دارد قوله عزب بفتح عین جمله و زاس مجله و بای موصوفه
مروبی زن قوله کوفته را آن یعنی کوفته راه را که قب و مشقت سفر کشیده باشند نان تنها حکم کوفته دارد
و در لفظ کوفته تثنیس واقع است قوله اگر که پیش رو لشکر اسلام بود آن در چین باضافت عبارت
از ابتدای ملک چین است یا در چین عبارت از دوره باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه
کبک دری و زبان دری گفته آمد و گو یا درین عبارت اشارت بدست که کافران آنوقت که عساکر
چنگیز به بودند از ملک چین و تار آمدند بودند و چین از منتهای آبادیت از طرف مشرق حکایت تثنیسی
پدید آفت آن قوله نامرون الناس آن یا امر میکنند مردم را به نیکی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل
بر آن نمیکند قوله و طلب معصوم آن عصمت در اصل باز ماندن است از گناهان پس درین لفظ کنایت
با آنکه تو علم را گناه میدانی قوله زنی قاهره ظاهر اقیه فاجره اتفاقیت و چون شهباز نهایی فاجره از فغانه بر
س آیند یا بسبب آنکه فاجره یا بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع میشوند چنانکه در لولی با و کاکلی
دید میشود این قید واقع شده قوله گفت عالم گوشن جل بشنوه و نهاده گفتنش کرد و از آن یعنی حرف عالم و نا
پس گفت یعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حامل بالمصدر گفتن قوله باطلست آنچه مشار الیه لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرعه نظیر قاریانی است که حضرت شیخ
تضمین کرده اول مصرعه این است باطلست تو جان ۵ خفته را خفته کی باطلست این مصرعه
گفت این باطل است این مقوله مدعی است که خفته را خفته یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانکه میگردد
۵ مرد باید که گیر و اند گوش پس پند که بر دیوار نوشته است بهتر خفته است و جا بل نیز بهتر

خفته است او خفته را بیدار میکنند یعنی اگر جا بل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل کند گویا
خفته را خفته بیدار کرد قوله گفتم میان عابدان اینجا مقابله علم است با عبادت عبادت موائه علم
منظور است از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل منست بر
انسان شمای پس آنچه شایع فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اصلاح ظاهر
خود چیزی بدست نیآورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد عمل نظر است زیرا چه تفصیل در اینجا
نظر بذات علم و عبادت است و الا عبادت بے علم چه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم
تواند بود حکایت جوانی بر سر راهی مست خفته بود آن زمان بکسر هاء مدار الافاضل قوله مستقیم
اسم قاعل از استقبال یعنی زشت دید قوله او امر و آن وقتیکه گذر میکنند یکبار با و نا شایسته
گذر میکنند از راه بزرگ و کرم یعنی بغافل میگذرند و توجه بدان نمیکند قوله اذرایت آن
یعنی وقتیکه بهینی گنهگار س باشد پوشیده گناه و بدبار س یعنی بعض دیدن او از جام و قوله
یا من یقچ امری آن می آنکه نکوش میکنی حال مرا گذر نمیکنی از راه کرم و این تلحیح بیت بکریمه
اذا مر و الی یعنی باین آیت چرا عمل میکنی حکایت قوله طائفه زندان آن شایع فاضل گوید نامر
که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ دارد موصی واقع میشود که آن
لفظ بطریق مواعظ معمول تواند شد مثل تا خردمند و باینکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن
بلکه بی گناه مثل بی خرد پس تا خرد و ناقص است و اینگونه گویند فلانی تا قوت شده بی قوت
باید گفت موقوف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه نامر و
با بنجار و نامر ازین عالم است پس غلط نباشد چون خلاف قیاس مقصور بر ساعت و لفظ تا قوت
در کلام اساتذہ دیده نشده صحیح نباشد فن ادعی تعلیم اسناد حکایت منظومه قوله این
حکایت شنو آن بعد از آن شهرت در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود و اصل زیرا که
پیش ازین باغی بود که نوشیروان در اینجا نشسته داد منظومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان نما
نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بدین معنی خط بعد از دست نه تنها بعد از قوله پنج رکاب رکاب
بکسر معروف و در عربی معنی شتر آمده اینجا هر دو طریق درست میشود یعنی رکبی که بسبب رکاب
که گنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب پنج سواری شتر و این نیز گنایه است از سفر قوله

خواجہ تاشانیم الخ خواجہ تاش غلامان و چاکران یک خواجہ ازینها هرکي مرد مگري را خواجہ تاش میباشند
 و بعضی گفته اند ملوک یک خداوند قوله نه تو بیخ آرموده ایم از مودن حصار عبارتست از جنگ کردن
 حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از ان سیر و سفر خوردن گردد و عبارت است در راهها و
 مناک قوله تو که با بندگان مردی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی ربط است
 و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتدله که تو بر بندگان دیده شده و همین است مؤلف گوید ظاهر بسبب
 غلط کاتب کاف مؤخر شده پس صحیح که تو با بندگان مردی باشد درین صورت هم ربط با بیت
 سابق میشود و هم منقح مصرع دوم همین بیت میباشد قوله بدست شاگردان الخ در اصل لفظ شاگرد
 یعنی خادم است و بعضی تکبیر مجازا شہرت گرفته چنانچه از همین واضح می شود نیز لفظ شاگرد پیشه دلا
 دارد که بعضی خادم است و ازین عالست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شہرت دارد قوله چونکه رایت
 الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آئینہ چنین می باید **ه** گفت من
 بر آستان دارم **ه** و اگر باشد چنین **ه** من می سر آستان دارم قوله خویشتن را یعنی خود را
 برگردان اندازد که موجب شکست کردن گردد حکایت فرومایہ نادان و کم مایہ و آنکه گاہی کمینہ
 از و آید حکایت یکی از صاحب دلاں زور آزمائی را دید الخ قوله عاجز نفس فرومایہ الخ یعنی کسی که
 زبون نفس فرومایہ باشد برابر است خواه مرد بود خواه زن درین صورت دعوی قوت و مردی بیجا
 و معنی نمائند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سر بخت یعنی صاحب زور است و حذف رابط از جهت
 عموم زمانہ است که فہم مخاطب بہر طرف کہ خواهد بود و حذف عاطف را جایگزین الفاظ با ہم بسیار مناسب
 باشد انفع شمرده اند چنانکہ بعضی از شارحان شوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکہ حذف عاطف آنست
 کہ عطف تقابیر میخواست و عطف تفسیری کم است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب ہم عاطف
 حذف گردیده از باب فصل وصل است قوله اگر خود الخ لفظ خود در اینجا برای زینت کلام است چنانکہ
 و مدار الا فاضل آورده قوله اگر غالی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگ را پرورند
 از سیرت الخ قوله اخوان الصفا و آن کنایہ است از دوستان خالص قوله ہر اہ اگر شتاب
 کند شرح فاضل نوشته کہ مدین نسخہ ہذا ان قافیہ واضح نیست و در بعضی نسخ ہر اہ با شتاب زہدستہ
 تو نیست واقع است و قافیہ این واضح و شارح ناظم گوید کہ لفظ تو نیست درین بیت ردیف

کتابخانه خصوصی

تاریخ ثبت - ۱۳۵۵

است و با قافیہ در اول مفعول است و در دوم غیر مفعول و این محبوب توانی مست اما در کلام اکابرہ اند
 است زیرا کہ نظر ایشان با ہر سہای صرف نیست نہ الفاظ مؤلف گوید کہ نسخہ دوم چنانکہ شارح نقل
 آورده عبارتست کہ ہرگز از بلخا صا در نشود زیرا کہ حرف زک مخفف از ست بسیار بی ربط می شود
 بلکہ غلطی نماید اگر چنین می بود ہر اہ با شتاب تو ہم دستہ تو نیست یا چنین ہر اہ با شتاب تو ہم
 دستہ تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست کہ این بیت مطلع نیست کہ مراعات قافیہ ضروری
 قوله قطع رحم بہ از الخ یعنی قطع مراعات خویش بہتر است ان جہاد اک الایہ یعنی اگر سعی کنند و باعث
 شوند ترا ماد و پدر کہ شریک سازی با من چیزی را کہ مرا نیست علم بدان پس اطاعت کن آنرا
 ہر گاہ در حق مادر و پدر چنین واقع شدہ باشد پس ذوالقربار بطریق اولی این حکم خواهد بود پس رعایتہ
 رحم و اہری بود کہ خلاف شرع شریف نبود و گر نہ مخالفت جائز بلکہ واجب باشد قوله چند خانی
 لبش نہ انباشت الخ شارح ناظم گوید کہ انباشن بمعنی چسبیدن است کہ خوشبو نباشد و بعضی از شارحان
 بمعنی توشہ دان فقر گفته اند و اندر شہیدی نیز ہمین معلوم میشود و در مدار الا فاضل انباشن پوستہ کہ
 در ان چیزی نهند بد آنکہ این عبارت مفعول پذیرن است کہ از راه طعن و طنز میگوید یعنی اب
 و خیر انباشن نیست کہ بدندان گرفته میکشی چنانکہ کفش گران میکشند قوله بزاحت نہ گفتیم الخ
 شارحین بر آنند کہ این مقولہ شیخ است کہ مخاطب عام را میفرماید و می تواند کہ مقولہ ہمان پیر
 بغدادی باشد پس بیت آئینہ براسے تعلیل باشد یعنی آنچه گفتیم چند خانی لبش را کہ آن بیت
 انباشن نیست از روی مزاح و طبیعت نگفته ام ہر چند در ظاهر ہزل است آنرا بگذار و جد کہ خلاف
 ہزل است چہ صحیح است از روی نسخہ معتبرہ از ان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیۃ اثبات و بعضی
 بصیۃ نفی گرفته اند و آل ہر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشته کہ در بعض
 نسخ بدل واقع شدہ بمعنی جنگ و پیکار می بطایبہ و خوش منشی نگفته ام این سخن از ان کفشدوز
 ہزل بگذارد جنگ بدیندیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجہ یکے آنکہ بدل تجر یک است
 بمعنی جنگ و در اینجا موزون نمیشود و دوم آنکہ برداشتن بمعنی اندیشہ کردن نیامدہ بلکہ باین معنی
 آغاز کردن است یا بمعنی رفع کردن و این ہر دو در اینجا صورت نمیگیرد پس این نسخہ از تصرفات معلم
 صبیان باشد حکایت فقیہی و ختم الخ قوله بعد زمان الخ یعنی بپایان شری قوله

بنا بر این معنی ساختن اسباب عروضی است و مجاز معنی اسباب برای عروض استعمال و مجاز
 است قوله دریتی و دیبا آن در مدار الا قاضل ویتی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند و جامه بسیار یک
 که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیاض فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که برعروس
 تازی میاد و ویتی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطر برده باشند یا امیده باشند و بعضی شمع و شتی
 و قه شده و این ظاهر صحت یا شاد و شایع فاضل نوشته که در و عطف اگر در میان ویتی یا و شتی
 و لفظ دیبا باشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که ویتی یا و شتی باشد و بر تقدیر عطف
 چنانچه در عامه شمع دیده میشود عطف عام بر خاص لازم آید و بعد ذکر خاص ایضا خاص عامی
 از چیزی نیست مگر آنکه قصد تمیز نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام میگوید اما لایق بحال نیست
 مؤلف گوید اضافه خاص بر عام هرگز در کلام بلاغی واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست چنانچه گویند
 و کتاب قاموس و اگر ترکیب تو میبینی گویند نیز سندی نظیر میجوید پس صحت عطف است غایتش اگر
 ویتی نوعی از دیباست پس بواسطه چنانست که شایع مذکور نوشته و الله اعلم قوله سراندر
 شمع و بیاض فارسی جزیره است در سیلان که اقتضای هندست و در مجامع البلدان مرقومست
 که شهرت بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرنگی و هندسی تا دریا دارد و بر لب آن گور
 آدم است علیه السلام و هندسی باطلات و هندسی بطلع آفتاب و هندسی بر حد هندستان دارد
 که از انی الا برادری حکایت بادشاهی بنظر استحقاق قوله فراست بکسر یعنی مطلق زیرکی یعنی
 یعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوست و بفتح یعنی سوار و سوار کار است چنانچه
 در صراح و تاج المصاحف و غیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی یا سوار خیال نوشته اند قوله
 جیش بمعنی لشکر قوله اگر کشور کشائی کار است آن ترکیب تو میبینی باشد پس خبر عطف
 بود بقرینه کلمه است که حرف رابطه است یعنی اگر بادشاه کارمان موجود باشد یا در پیش حاکم
 نان هر دو حال برابر است که پیش از کفن نخواهد بود و از کلام شایع فاضل معلوم میشود که کافران
 و عاقلان هر دو چیز غیره تواند و شایع نام همین را اختیار کرده و تفسیر مؤلف همانست که
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و بیای تنگید در یک لفظ آوردن و دیگری
 را خالص گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذایقه سخن شناس بوشیده نیست قوله جامه زندان

زندن پنج پاره و بعضی گفته اند و آل هر دو واحد است قوله طریق درویشان آنجا هر دو کسر
 ذال تجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و بضم ذال یعنی یا و خلاف نیسان نیز در
 می شود اما بعد می دارد قوله کم مومن آن یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
 و بسیار از کافران در گیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام
 اینجا مخفیست قوله مالکان تحریر برادر مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست دوست
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است قوله بر بنده پیر خود
 بدانکه در فارسی فصل و صفت و موصوف جائز است حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصلت کنند
 چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و اضافت مضایف الیه نیز صحت چنانکه زید
 اسب شاد و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایع فاضل گفته قوله عام
 در مدار الا قاضل بفتح تا است و در سکندر می بکسر و شایع فاضل گوید بکسر است و بفتح بجاست لیکن شاعر
 متأخرین باخم و خم قافیه کنند و عام مذکور این عبدالله پسر سعد طائی است یعنی ضروب بقیله ملیحانی
 بعضی الشرح قوله رزنج را در محله و ذایع مجید و خت الگور باب سوم و رقاعت
 قوله رقاعت بفتح اول است نه بکسر چنانکه شهرت دارد و یعنی بست کردن چیزی که کفایت کند از
 علم بکلمه و قنوع سوال است از باب فتح بفتح از نیماست که گفته اند العبد حوان قنوع و الحمر عبدان طمع
 مکانی الصراح قوله خواهنده مغربی شایع فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافت
 و مغربی زدر را گویند یعنی سائل زدر مؤلف گوید می تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و این
 قید احترازی نیست بقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چرا که سوال را شنی
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است حکایت دو امیر زاده بودند در مصر
 آن قوله حرات بفتح اول و اینکه بکسر شهرت دارد بے اصل است قوله میراث پیغیران
 چنانکه خبر دارد است که العلماء و رثه الانبیاء قوله در پاس آن یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
 بر خود منت دارد و از خود ممنون بے سود نه آنکه عزیزان منت گذارد حکایت حدیثی
 را دیدم آن قوله در نیستی آن نیستی در نیما عبارت است از فقر و فاقه که باعث نیستی و عدست
 قوله گر بهر جامه رفقه آن لفظ نوشت اینجا یعنی نوشتن است از عالم آمد و رفت قوله الزام گنج صبر

سینه لازم گردانیدن بر خود گنج صبر را قوله رفتن بجای مروی از رشید است پای مرد
مردگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تمکینی در بخاری تشبیه است و پای موحده برای صلی یعنی به دو گاه
همسایه در پشت رفتن قوله سخن انگه از دین سه بیت لغت و نشر رتب و پشت فاعل عنده
قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر در بخاری آمده است مانند سر چشمه و سرزمین و سر غبه و سر
موتلف گویدی تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور است و این
گویا اشارت بدست که حکیم بر سر انگشت چیزی بخورد که گنایه است از کم خوردن حکایت
در سیرت اردو شیر بابکان از اردو شیر در مدار الا فاضل پسر شیر و پسر پادشاه ملک ایران تحقیق
است که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن افشار است
چون جدش گشتا پسر او را پس شجاع دید بدین نام خواند چه اردو یعنی فرزند شمشیر آمده چنانکه بعضی شروح
است دوم پسر ساسان که او را اردو شیر بابکان نیز گویند و اول ملوک ساسانیان است سوم پسر
شیر و پسر بن برادر چنانکه گذشت و در زمان گویا است نام پادشاهی که بعد از اسکندر پادشاه است
و سه سال گذشته نوبت باور رسید و این ظاهر همان اردو شیر بابکان است و الله اعلم قوله صد
درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه بعضی
از نیم سیر بود قوله هذا المقدار بیکل یعنی این مقدار برابر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند بود
و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود حکایت در ویش خراسانی از
قوله خویشتم دار در اصل یعنی نگاهبان خود است و در هر امر او اینجا صابر است قوله سهل گیر یعنی
آسان گیر و بر خود و دشوار نداند حکایت یکی از کلمات از قوله کلوا الخ یعنی بخورید و بنشینید و اسراف
نمید زیرا که خدا دوست نیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفایت که
بدل نمائید تحلیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعی قوله در وجود طعام الخ وجود طعام باضافه
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده **هـ** با آنکه در وجود طعام است و حظ
نفس **هـ** و این نسخه و توجیه هر دو غلط است صحیح همانست که بدین داد عطف باشد و وجود باضافه
باشد قوله قدر سکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل آن
بمعنی اندازه کرده غماست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است قوله گر گشت خور

و کفایت

از کلف و رفت کار بخور رفتن است بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و رنجایی ضرورت حکایت
رنجور را از قوله معده بکسر تین و فتح اول و کسر دوم از متعب و قاموس معلوم میشود و در مذهب
تنها فتح اول گفته پس آنچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول یعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
لیکن این معنی سند میخواهد پس آنچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره
عربی لغت درست نباشد حکایت بقالی را از قوله بقال بعضی گویند یعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنی عطار معلوم میشود بود بقالی
و او را طوطی زیرا که روغن گل عطار میفروشد غله فروش قوله بواسطه آن هر روز نامی بود
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرو پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان بود
مطالبه و ارجح نمیکشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کرده
و وقت و رکات این مستغنی از بیانت است و این محل نظر است قوله خوشوقت یعنی وقت خطا
و گناه که جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی است قوله گفت پس الخ اینجا است که از
شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول است که میفرمود که قلندر بمیر و قرض بگیرد قوله بوابان
جمع بواب یعنی دربان حکایت جواهری قوله جرات که شیخ اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرا حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود و
تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متأخرین نوشته شده قوله بارے خواستن الخ اغلب
که بارے اینجا بیایه موحده باشد بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل بجهانی بمعنی مدعو استن تیر
جایز داشته و این بعید است قوله ذلت یعنی خواری قوله سیکه از علمای الخ کفاف اندک
یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد کم داشت قوله تعریض سوال تعریض سخن را بکنایه
گفتن و پس کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کارے و اینجا اغلب که معنی دوم است
قوله رنجت برده الخ این عبارت حال است از ضمیر مرد پیش یا بر عزیز نیست و حاصل

معنی آنست که در پیش یار عزیز و دوست خود از بخت ترش کرده مرو و شکایت احوال خود کن
 بلکه اگر روی بروی ستانه رود و خندان باشی چنانکه مغایرت آینه است یعنی پیش دوستان
 شکایت از حال خود بپایه نمود و گردانیدن این عبارات از ظاهر و باطنی ربط است با حکایت
 قوله فروغ بند و ام بخت در اینجا لازست اگر چه متعددی است قوله بیس المطاعم الخ در بعض
 نسخ صین و در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است خورشید
 که وقت خاری پیدا شود قوله القدر الخ بکسر دیک و پنج مرتبه و این علت مصرع اولست زیرا که
 دیک بر پا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد و قوله مذلت خواست یعنی یارے خواستن
 حکایت در پیش یار و ضرورتی پیش آمد الخ قوله منت رهبری گتم یعنی ترا رهبری کنم قوله بقدر
 الخ یعنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریت بنا کرده
 اسکندریه قیوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قوله در پای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
 مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت است بود قوله تری اگر کشد الخ در عامه نسخ همچنین است و در مدار الا فضل
 بحرکت و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت است اسناد نموده چنین نوشته **هـ** اگر کشد تری آن
 غنث را الخ تری غنث تار است و تار قوس و ملک است از ترکستان که همه آنها سابق کافر
 بودند بلکه انورج سلاطین جنگیزه اکثر تارای بودند و در عهد شیخ قدس سره و پیش از انان عالمی از
 دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تار را بدین بیت واقع شده یعنی اگر چنین
 کافر واجب القتل غنث را بکشد او را بقصاص نباید کشت و این بنا بر مبالغه شعری است نه بکلم
 شرع قوله چندینی جو جسر الخ در بعض نسخ چندین و در بعض چند باشد واقع است و مال هر دو
 یکیت بدانکه غنث بسبب فعلی که دارد در دومی خواهد آمد و او را در گویند و در آنست که هر دو
 خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند درین صورت تشبیه جسر که عبارت
 است از پل صورت بگیرد و آب در زیر نظر بر آن است که در اسافل او آب میرود و
 اینقدر در مقامات شعر کافی است و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض کتب طبعیه
 مرقومست که در بعض اقسام آب به بضم هزه و سکون با سه موحده و نون مفتوح که علتی است
 مشهور از زال مغول به لازم می باشد شایده که آب در زیر اشارت بدان باشد و اما آنچه فرموده

در بعض کتب

که آدمی بر پشت آن خود بی سازه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن صورت نمیکند کلامی است باطل
 که خبر میدهد از غفلت بر مقامات شعریه و تکلف است با ضرورت کمالا یعنی علی من له سلیقه فی فهم کلام
 الشعراء و البلفاء و از اینجا است که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تار که حرفی واجب القتل است غنث را بکشد
 بقصاص او را نباید کشت زیرا که تا چند یا تبدیل بعد از آب منی در زیر و آدمی بر پشت سوار باشد و کوفته
 اتفاقیت چندان دخل در مطلب ندارد انتهى کلام لیکن درین اندک قدحیت زیر چه ذکر بعد از اتفاق
 نیست فائده دارد و آن مبالغه است و در مذمت غنث مسطور زیرا چه پل بعد از مردم بسیار است و آب
 بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تحلیل بیت اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چه که
 بیات مذکور باعث بد بودن خون غنث نیست مگر آنکه گویم از روی مبالغه شعریست قوله سراز
 موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض کرد و قوله سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول
 سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع لیکن در صرح گوید که عامه بمعنی مفرد
 نیز استعمال نمایند بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد قوله بی هنر را بهیچکس شمارا الخ ظاهر است
 که یاد بر بخار زنده است یعنی بی هنر را بهیچکس شمار که دی هیچوجه کس نیست قوله پریان و شیخ بزرگ
 اهل الخ پریان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وزیر نباشد و بیا
 تازی گویند و بای فارسی صحیح است مدار الا فاضل و بعضی از شارحان و بیای نقش گفته اند شیخ بر وزن
 فعیل یا خود از شیخ بمعنی یافتن پس بمعنی مطلق یافته باشد و لیکن اینجا بمعنی حریر زلف است چنانکه در مدار الا فضل
 است مناسب است قوله لاجوردی طلاست الخ در بعض نسخ لاجوردی طلاست بیای نیست و در بعض
 لاجورد و طلا عطف دوم و نخست بمعنی جامه زلف بر پان اهل لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا پنج رتبه و نظر
 عاقل نباشد و از سنگ و گل بودنش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی و او عطف خوانده
 که طلا را بمعنی مالیدن گرفته اند و شاعرت این ظاهر است فقیر از زو گوید خطیه این نسخه بیجا است چه تحمل
 آن در است است یعنی اندرون دیوار است لاجورد که رنگیست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجورد
 طلا بدون و او عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد یعنی ذهب
 پس مال هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحدّه است حکایت حاتم طائی قوله شمشیر
 لفظ پشتواره و پشتاره بخذف و او هر دو آمده در اول و از بعض مقدار است سینه باری

که به پشت توان برداشت یا بتوان گفت که وار مبدل یا برست یعنی بار پشت و پشتاره مکتب
از پشت و کله اره که برای تشبیهی آید چنانکه در کتاب سنت نوشته ام و می توان گفت که مخفف
پشتواره است قوله بضیافت الخ لفظ طلبید که مانع از طلبیدنست و آن از طلب که لفظ عربیت
از تصرفات خارج است و این قسم تصرف زیاده از پنج و شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن فمیدن
و قییدن و بچیدن و غارتیدن و بعضی شعر اطلو عیدن نیز بسته اند اهل توران فوجیدن نیز گویند و بر
همین قدر سموع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و انبلا و این روش را اختیار کرده اند و دیگران راست
نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه مکیدم و مدیدم یعنی زیارت مکد و مدیدم که درم
نموده اند و این از عالم شوخیهاست ایشانست و دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر وقتیکه در همین
عالم حرف بزنند حکایت موسی علیه السلام عربه فتح یعنی جنگ قوله این دو شاخ گاو و گاو شلج
فاضل گوید که در جمیع نسخ همین ترتیب و اقشده درین صورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود چون
قافیه لفظ پر در برافاده و داشتی ردیف پس بگذشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت جدا باشد اما ظاهر است
که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یا به صورت معنی پیدا میکند فقیر مؤلف گوید که این هر دو بیت
احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی است
رعایت قافیه در ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احترام از آن مناسب و ادبیت قوله عاجر
باشد الخ در بعضی از نسخ بود مست قدرت باید در بعضی از نسخ که دست قدرت پدید واقع است
اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت صحت نسخ دوم لفظ که بنسخه هر که
باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قوله لو بسط الله الرزق لعباده الخ
یعنی اگر فرج گرداند حق تعالی رزق را بر اس بندگان خود هر آینه اینها یعنی در زندان فرامانی کنند
و بعد دیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمنیاتی است اجتماع ایشان شود قوله ما ذا اخافک
الخ مشتق از اخافه بخلاف هر دو معنی که نام چیز تر از خطر آورد و معنی مغرور تا آنکه هلاک
شده پس ای کاش مودعی پرید و پرانی آورد که بر سر چه باعث هلاک و دست چنانکه مشهور
است و در بعضی از نسخ بوقت خشک واقع شده و معنی آن چنین است که انگندی نقش خود را
مغرور در هلاک حکایت اعرابی در حلقه هر زبان بصره الخ قوله برگر بند از اینجا ظاهر میشود غلط آنچه

باز

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهورست قوله خرف بفتحین و زای مجهول فقال قول سپند
مدار الا فاضل حکایت اعرابی در بیان مک قوله یا لیت قبل الخ اول منیع میم و کسرون و تشدید
یا بمعنی مرکب است و منیع دوم بغیم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود
روزی در یام مراد خود را یعنی بدریا برسم و طاقی شوم که آب آن برانوی من رسد و مشک خود را از آن
آب پر کنم حکایت مسافری الخ قوله قاع زمین هو اورنرم و بعضی زمین خالی و بعضی بامون گفته اند
قوله بسط فراخ قوله ز جعفری در مدار الا فاضل زر خالص منسوب بجهف ثانی کیمیا گویند منسوب
بجهف ثانی کیمیا اگر که وزیر خلفای عباسیه بود بکلمه او در مغشوش را پاک ساختند قوله شلم پخته مرغ بریان الخ
پخته نظر بمقابل نقره خام است که نقره خالص را گویند چنانچه در مدار الا فاضل است و میتوان گفت که شلم
خام غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد حکایت درویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد
جامع کوفه قوله تره بفتح و تشدید ای و تخفیف آن سبزی که با خوردن آنها خورند رشیدی و این نظر بر
محاوره است و نظر بر اصل بمعنی مطلق استنی است لهذا شام تهرج نام دو است حکایت یکی از
ملوک قوله زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی نهومی است و از
همین مرکبست زمین که زمی تنهایی است نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد
است قوله دهقان عرب و گناشت و قاف در فارسی نیامده قوله ماضری در اصل بمعنی آنچه حاضر
باشد هست و بکنایه بر طعانی که در هندوستان آنرا حاضر می گویند اطلاق میشود و قدر کم در آن ملحوظ
در چون نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تنکیر نیز می آید بخلاف مادام که از برای تعیین وقت چیز است
برای چیزی و چون اسمیت بران غالب نشده یای تنکیر آوردن در آن خطاست کما فی الشرح قوله
سؤل مبالغه سائل یعنی بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و در بعضی از نسخ هو بهای امروز دیده شده
بمعنی ترساننده که مردم از فقر ترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بهای را تعیین
که جو جو فراهم آورده ام مطابق گفته شود قوله کنج در کنج الخ در عامر کنج بر کنج و اقصت و شلج فاضل
گویند کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد کنج بمعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت
ناآمده مگر چه قلیل از صفت و تقصیر نیست قوله چون ارتفع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل درست قوله غم نیست انجیثات الخ یعنی مضائق نیست که در

قرآن مجید و قسمت که چیزهای زیور و ناپاک برای ناپاکان است مؤلف گوید مطابق این حکایت
 احوال عبد الغفور قیصر است که از اوایل عهد محمد شاهی تا سینه چهارم جلوسی مالهای فراوان بهر
 ظلم جمع کرده آخر بخزانده شاهی تحق گرفت و بداند من ایچو بعد انکور قوله قالو عین انور بعض شمس کاس
 است یعنی پیاله در بعضی کس که کسرا دل و سکون لام و سین جمله آنگ است که خاکستر آینه باشد و در بعضی
 کس کسرا و سکون رای جمله و سین بی نقطه است یعنی سرگین باشد اول و دوم فقط ظاهر مناسب است
 و شارح فاضل برای توضیح کس کاس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نمود
 که مراد از کاس پیاله شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعید است زیرا که معنی مصر
 دوم ربط ندارد و در شکاف دیوار باران بخفتن کاس شراب نمیکند اگر چه کاس یعنی مطلق آوند شراب
 آمده کافی کنز اللغات پس صحیح کس باشد یعنی سرگین اگر چه نقطه عین قدی از آن با میکند و معنی بیت
 است که گفتند که خیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چرا که شکاف میرز و مکان ضرور بدان
 بند میکنند و ظاهر امر از عین کس سرگین باشد که با گل آینه چند در نگارند و آب بر آن ریزند
 برای کگل کردن خانه و قوله بزجر و تونج اصل زجر بازداشتن است اینجا مراد تهدید است پس
 عطف تفسیری باشد حکایت بازگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جایست و در بعض
 کتب مسطور است که چون اطراف و جوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از عین
 این عبارت خیر است و چندان ازین مایه بیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز غالی از
 مساحت نیست قوله فاطما سکند یعنی خواش و خیال اسکندریه دارم قوله مایه بیا شارح فاضل
 گفته که در اصل مایه بیا است و مایه بیا تخفیف نیز در کلام اکابر وقت و علامه دوانی و شرح
 هیاکل گوید که بعضی گویند صحیح بنون است بجای تخطی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرض مذکور
 سودا ویت بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ این مخفی مانند چشم اهل دنیا بسبب
 دوزخ همتی که بدنیای فانی بسند کرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ است
 و درین بیت بهر دو معنی اشارت است قوله جلی بکسرتین و تشدید لام یعنی خلقی و اصلی قوله مالداری این
 نانی بجائی یا اینجا برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی اذا در که الفرق این بیت در حق
 فرعون نازل است یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریای غرق شد قوله شراب همتی این

چ

شارح فاضل نوشته که شرط تونج با و موافق امر و بقیم فشر حجام تصریح نموده که شرط بقیم با و موافق
 و در برابر الا فاضل است که در مؤید بقیم نشانی و علامته و با در شرط گویند از آن جهت است که علامت
 و در شدن طوقا است و روان شدن جهاز زیر چاه در یا برتر اکم پیدا شود و در لاله در یا ظاهر
 گردد که طوقان جهاز همانست بعد از آن باد بر میخیزد و آن ابر را میراند و طوقان بر طرف میگرد
 و این باد را شرط می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح است و بقیم علامه مؤلف گوید
 که در ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس و غیره بدین معنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته
 که لفظ لایق که در عامه شیخ وارد شده نالایق است لایق بجای جمله است از لحوق مگر آنکه گوئیم در
 بعض اوقات بحسب حکمت باد شرط لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار در آن وقت و باد مخالف
 باشد و همچنین بجای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر است که شرط
 بعضی مطلق با و موافق است نام بادی مخصوص نیست زیرا چه آن حسب مصلحت وقت نمیکرد پس
 در آن وقت با و مخالف موافق باشد و مؤید این معنی است که صاحب مؤید الفضا گفته که شرط یعنی
 با و موافق گرفتن درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لارب باشد
 یعنی چسبیده و چنانچه در صرح تصریح نموده برین تقدیر بے تکلف درست می شود و فحشست
 آنچه صاحب مؤید گفته و احتیاج نیست بلفظ لایق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که
 شرط بقیم با و موافق یعنی با سرشت طول تو چه کند ولی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بے
 تابع طبع تو شده و بزرگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما با و خود پیوسته موافق
 کسی نیست و ظاهر است که این توجیهی بر آنست که از شرط مطلق با و گرفته اند خواه موافق امر
 خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرط یعنی با و موافق گفته و این نیست
 مگر ضبط بدانکه این بیت نظر بمصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجیب
 که شارحان بدین معنی متعرض نشده اند قوله اذار کبوا انم یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
 خدای را سبحانه و رحایکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه از جمله معاصی
 قوله و آنکه اینجا انم لفظ دان بدل مطلق یعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس
 خشتی از آن از سیم و خشتی از زر قبول کن یعنی هر گاه خواهد ماند گو چنین باشد قوله جامه های

گفته اند درین فقره اشارتست به تمام بلاد و این دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد قدس سره
 قوله که اگر آن کلمه ده که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آید قوله سره بتجسین درست بی عیب
 و پاکیزه قوله که در بعضی جمع کرد حکایت بی دست و پایی قوله هزار پایی و آن جانور است که با پایا
 دارد و در گوش آدمی رود قوله دشمن بیانی آن مراد از دشمن و بجا فوج دشمن است و الا رسیدن یک شخص
 بیانی معنی ندارد قوله کمان کیانی و آن کمانیست منسوب بکیان جمع کی است یعنی کمان شاهانه که در جنگ
 از کمان باشد و نتوان کشیده درین عبارت معنی نباید کشیدست چرا که فاعله ندارد حکایت بهی سیمین و بی
 آن قوله سیمین بوزن دین سیمین معنی فریادین بنامی مثلثه معنی تجمعی است و بعضی از شارحان دوم را سیمین
 خوانده اند و این با قول شیخ قدس سره که بعد ازین می آید که خطی زشت است بآب زرد نوشته است متناوب تر
 چرا که هلاق نه بر طلا و نقره هر دو دیده چنانکه رشیدی در فال زرد نوشته لیکن وزن سیمین که بالا گفته شد شش بنامی مثلثه
 میخورد فاعله قوله نصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های بریشی که کسب بکاف
 خوانند پس نصب عربی آن باشد قوله حیوان لا یعلم الا بعلم بعینه معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد
 قوله قد شباه بالوری آن معنی بدستیکه مانده است بمردم خری و آن در معنی گوساله است که او را آواز است مانند
 آواز گاو و مصرع ثانی بقیاس است بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده قوله که در اعمام و اعمام در
 اصل بضم و تشدید نوعی از جامه که اکثر از صوفی باشد و فارسیان تخفیف نیز استعمال نموده اند از عالم جاده و قد
 قوله شریف اگر متضعف شود آن بعضی گویند متضعف اگر کتب لغت ظاهر میشود و غلبه که چون برای بهانه آید
 یعنی فرموده باشند میتوان گفت که برای ضرورت بلا ضرورت بلا غفل نیز می آید از عالم استخر و این و اگر
 تکلف نیز لیکن اول ولایت قوله که پایگاه محل پایگاه خالی از مساجد نیست اما قول شیخ درین باب است
 قوله در استان سیمین پنج زرد فاعله زرد بودی است که در مصر دوم و گفته شده لیکن استان پنج زردن فاعله
 آن مساجد نیست بلکه قیاس میخورد بر استان نندن میخورد لیکن در بنیاب قول شیخ مستند است و این کثایت
 از غائب دولت قوله بودی شریف آن اگر چه شریف در بجا بزرگ هم درست میشود لیکن معنی سید حاکم
 که زاده الله شرفا مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت در
 مرگدانی را آن قوله بدانگی دو نیم غنی نمائند که بر بند در بجا بمعنی سازند هست یعنی دوست را دو نیم
 سازند و مراد از دو نیم ساختن بریدن عضو است مطلقا آنکه بدو نیم برابر برزند که آن مشروع نیست

و دانگ بوزن بانگ در رشیدی شش متعال است و بعضی از شارحان چهارم حصه قوله که از اوزان
 هندوست نوشته اند و آن معرب است حکایت مشت زنی را آن مراد از مشت زن در اینجا
 کشتی گیر است کشتی گیران در حالت کشتی با هم مشت زنی کنند قوله کوشش آن معنی بر سر که بر سر
 معشوقان بنهند برای خوشنمایی آنرا بر ابروی کوبیدن برای آنکه خوب نماید بجا است و شایع فعل
 نوشته که و سیمین بر ابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم عموما از زجاج را تلخ است پس
 کور را از آن چه فائده و بعد ازین ظاهر است و لهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن بر ابروی کوشش
 بی نفع است قوله و از وزن این لفظ برای مظهر و زای مجمله هر دو آمده اول مرادف و از کونست دوم
 تخفیف آن قوله تعرج بلدان تعرج در بار الا فاضل الفتن جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان معنی
 تماشا استعمال کنند و بلدان بضم جمع بلد یعنی شهر است قوله بجا و درت بجمیع معنی همسانی و بجای
 مظهر معنی هم کلامی اول اولی است قوله طلائع بضم و تشدید لام جمع خلیل معنی دوست و بعضی گویند
 جمع خلیل است لیکن لام دوم را بخون بدل کرده اند قوله باید کان آن لفظ دکان باشد یک کاف
 معروف و تخفیف استعمال فارسیان است و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را باوا خوانند
 و نویسنده غلط محض است و قیاس بر دینار که اصلش و نارس است به تشدید نون بجا زیر القیاس در
 زبان پیش نیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی در بجا معنی در بند است قوله شاگردان لفظ
 شاگرد معنی خادم است و لهذا آلمین را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل معنی پیادگان نوشته قوله در
 زاد بوم خویش غریب است آن لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی در جای تولد که مسقط الرأس
 باشد و آن کنایه است و لفظ ناشتخت برخلاف قیاس است قوله بزرگ زاده نادان آن شهر و آن
 شصین مجمله برای مظهر زنا سره که یکی از عوگ ظالم و ملک خود برادر راج ساخته و در غیر ملک او را بزرگ
 نشد و الحال را با گویند که در شهری گیرند و در شهری گیرند که ذاتی ما را لافاضل بعضی شهر و حاکمی را
 گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافرمانی باشد لیکن این معنی اگر کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل
 گوید که بشهر و ماند بسکون را در مظهر نیز صحیح میشود معنی در شهر خود ماند و محبوس و غن می باشد که در یا
 غربت قدری نماید و کوف گوید بعد و رکاکت این توجیه مستثنی است از بیان قوله اندک جمالی آن
 و بعضی شیخ اندک بدون مای تمثالی و اقصی و در بعضی بیای اول ظاهر است و دوم بیای محمول

چنانکه محاوره است لیکن در صورت مقابل بسیار بیانی می شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شایع است
 گوید که این غایت دارد و گوشت گوشت غایت ندارد و بهیچ گوشت هر که مانند شمع از اندکی عمر خویش
 صبح را در خنده آرد و گریه بسیارین و قوله آب از جریان نام لفظ جریان و طیران در اصل یقین آمده لیکن
 فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بقاومت بمعنی مصاحبت و ندیمی قوله و معنی الی نام لفظ حسن
 در مصرع اول بضم اول است و در دوم یقین بمعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبه نموده
 است پس کیست آنکس که حسن بیانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در پهلوی این چنین
 بود قوله صبح یعنی شراب صبحگاهی قوله در بخاری نام لفظ ظاهر بیای تنگیر است یعنی در جای
 خرابی اگر افتادند و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شایع فاضل نوشته
 که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صریح و تلج المصدا در خراب ویران نوشته پس بر تقدیر دوم
 مصدر یعنی مفعول قوله بنیر مصلحتش رهبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن
 باشد قوله تعلق دست زدن با سباب حصول رزق قوله و بلا اگر چه این فقره بر سبیل تبیین فقر
 اولی و است و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله پیل دمان لفظ دمان بمعنی عدوخت جمله دست و پیل
 مستعمل شود چنانکه پیل دمان و غیره مدار الا فاضل و در نوید است که این لفظ جز وصف مار و پیل و غیره نیست لیکن
 و در وصف ننگ نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندر نامه نوشته شده و در فرنگی بمعنی مطلق و بهت قوله
 ثریان بجز ثرای فارسی خشناک و طلاق این بر سیل و بهایم و طائران جنگل گیر کنند و شایع فاضل گوید این
 لفظ بر جانوران خرنده و پرند اطلاق می باید و این محل نظر است قوله هر دو نام این ترکیب از عالم زیر
 ابوه کاتب واقع است یعنی خبر نیز اینجاست است قوله قراضه بضم ز و زویم و در بعضی از نسخ
 ز و در بعضی بدون آن واقع است اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعضی نسخ تنها لفظ معبر است
 و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر یعنی گذرگاه است کمانی الصراح پس لفظ کشتی ضرر
 است و معبر کشتی تخمه های که در میان کشتی گذارند بر آب نشستن مردم و آمد و رفت نیز بر آن
 کنند یا آنکه بی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شایع فاضل گوید که معبر کشتی
 قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بجز خطاست و صاحب مدار الا فاضل گوید آنچه از عرف
 مسودع است بجز است بلکه بفتح خلاف روز مره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد و کس فاضل کاف

چنانکه

فانی بود و بچسب گفت قوله مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو پر فاش بیای موعده گفته اند
 و در اکثر نسخ لغت بیای فارسی است قوله قز زم نام قز قز و تشدید رای مجله ابر ششم خام معرب کر
 قوله چه خوش گفت نام مدار الا فاضل بکتابش بیای موعده سکون نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب
 نیز کی از دو ملوک که خواجیه شان کی باشد و تاش بنده ملوک دیار و خانه باشد و آنرا خواجیه تاش گویند
 و صاحبانه مراد دارند کسی با کسی بود چنانکه خواجیه را دو غلام باشند و هر دو پیمان خود خواجیه تاش اند و مؤلف گوید
 ظاهر صبح بجز اول است و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سر و پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود
 و بنو انکس فتح بود از عالم تا یک تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز بکتاب
 مذکور خیل تاش و خواجیه تاش بیک معنی است و شایع فاضل گوید که خیل تاش سر و در جماعه که در هندستان
 جماعه وار گویند و خیل تاش تاش بمعنی خواجیه خیل و در اکثر نسخ بکتابش تجتانی واقع شده و این چند ان
 لطف ندارد و درین نظر است چرا که در صورتیکه خیل تاش بمعنی خواجیه تاش باشد بی تکلف درست شود
 است یک غلام یا خواجیه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شایع ناظم گوید که بکتابش تجتانی
 و خیل تاش بفتح فای مجله نام پهلوانی لیکن سندی در کتب لغت دیده نشده قوله سنگ
 بر باره ام در بعضی لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه برج
 و باره گویند و اکثر معنی نام نیز آمده بخار خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی
 از نسخ سنگ باره تو بر حصار مزین و واقعت و این نیز صحیح است و نسخه اول بهتر است
 قوله مقود کشتی بجز ستم و سکون قاف و فتح و اور سیامی که کشتی را بدان کشند نام و صراح بکس چهار
 قوله پیشینه و پیشین و پیشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنگ و کوچک و بازی فلان گویند و در نام
 رانیز گویند و بعضی گفته اند پیشین فلان و پیشینه دم مای چه برای نسبت است و در مدار الا فاضل
 که پیشین فتح چهارم از دایم و ارادات در می کم از که در خرید و فروخت رواج دارد و در عمل لغات
 ز بر بختن و صاحب هما گیری گوید و هر می کم از که در عرف هند کوئی گویند مؤلف گوید ازین
 اختلاف ظاهر شد که پیشین چیزی کم از بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
 قوله شمشه چو پر شد ام پر و بجا بمعنی بسیار است قوله گفت لا و لا اند ام لا و در ترکیب تشدید آمده باشد
 و مراد شمس و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد که لا یعنی اراده مخاطب بوده و همه هم

با تصواب قوله بدو صاحب ثمن اللغات فتح و ذال مجمر فتح رای مصلحتی در مبری و بدو حق هم مال
آن گفته و در فارسی بدال مصلحتی شود یعنی را بهر چنانکه در مدار الا فاضل است لیکن در مذهب
بدال مصلحتی جاعله از راهی قائله و گلبان گفته و این عمل الاصل است بلکه مولد است قوله زخم دندان
و شنی تیر است از در اکثر فتح نیز بقوانی و رای مجمل و رای هم است و در بعضی تیر خف بدو اول
خالی از تجوز نیست بنا بر آنکه تیری زخم عبارت از رسائی است و زخم نظر به مضاف الیه است
که دندان باشد و شنی دوم بی تکلف و فتح است قوله تبیه در صراح تبیه یعنی آراستن لشکر است و در صراح
هم یعنی آراستن آورده و در اکثر اللغات یعنی عطر آراستن آورده پس بر تقدیر اول مجازا یعنی مطلق تحقیق
و این هر دو معنی اصلی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل جمله ای این طلسم
و غیره استعمال نمایند قوله ما ذا تجدشی یا عیسی عیسی عیسی بسیار سیده و سینه عیسی شتران سینه سرخ نو
و آن کشایه است از قافله ای چه حرف میزنی با من و حال آفاقه رفته است و حال آنکه نیست مراد از
سورای مسافر هم صحبت مؤلف گوید و در صراح ما ذا فاقست و من حیث المعنی این صحیح نمیشود و بگر آنکه
لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی با من پس صحیح است که در بعضی نسخ و اقشده من ذا تجدشی و زیور
یجدشی بصیغه مضارع غائب خواهد بود یعنی کیست که با من حرف زنند و حال آنکه قافله گذشته است عجیب
ست که شایع فاضل بر غلط فتح اول اطلاع یافته قوله مسکین این وضع منظر است موضع مضمر
او که عبارت است از مشیت زن و نکته این در کتاب فن معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان
و شاد مراد است از جمله لفظ مان زاید چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر ازین عالم است مسلمان
که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان قوله چرا
روستا هم کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از عالم شید و شیدائی سدی گوید
روستادگان و شمنده و بتقدیر است که روستا بمعنی ده نیز آمده و در ستاق عرب است قوله سلطو
بعضی بجای مصلحت و بعضی بجای مگر گفته اند صحیح اول است چه مرگ است از سلخ یعنی سلاح که آوات جنگ
ست و شور یعنی در زور یعنی کسیکه هوش سلاح کرده باشد چنانکه در شیدی و غیره مسطور است و در مدار
معنی مستند و آماده و ساخته و پیاده سلاح دارد که در چند پایک خوانند و شور سلخ قبیله است قوله غول
گرند شکر کند از پیش کرده آن مصلحت آن کلمه از واقع شود یعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثنوت میرسد و درین بیت بدون کلمه از بعضی مذکور آمده و به تکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود
قوله شمره فتح شیر خشتناک و برهنه و دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و دندان نباشد قوله باز
آماده هم لفظ اقاوود در اینجا بمعنی کامل و بی پروا است قوله کسر حالت را هم یعنی شکست حال ترا
مخواری علاج کرد و در ترک نمود و تفقد در اصل بمعنی گشته جستن است و مجاز بمعنی مخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الا فاضل مرقوم است قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید و محاورات بسیار آمده حکایت
یکی از ملوک پارس این قوله مصلای شیر از و آن جایست خوش و خرم که عید گاه شیر از است و مرقد پادشاه
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در اینجا است قوله انگشتی این لفظ انگشتی و انگشتی
و انگشت بدون نون و بحدف یا دون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید **س** فلک مارا بجا انگشتی
میواند شد پس یا دون آن برای نسبت نباشد و انگشتی و انگشت خف انگشتی بود و می تواند
که انگشت اصل بود یا دون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوی است
و لهذا صاحب بهار هم که یکی از اربابان مؤلف است نوشته که انگشت خف انگشتی است یعنی صاحب
انگشت پس یا دون آمده بود و از غایه تحقیق قوله گنبد عضد از مدار الا فاضل معلوم میشود که عضد نام پادشاه
بود و شیر از چنانچه در تحقیق بند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیر از پیش سلطان عضد آمده گفت
که اگر اینقدر زردی این را بندهم سلطان همچنان کرد و آن را بنده امیر گویند و این ضرب المثل
ست که بنده از امیر و زرخج کردن از سلطان و شدید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکور است گنبد
همان پادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری از در آنکه از بعد بمعنی حرص است قوله
هر که او بر ساطع هم بکسر دستار خوان و سفره و در بعض نسخ هر که بر ساطع بنشانی واقع است و این غلط محض
ست و صحیح هر که او بر ساطع بنشاندت بود زیرا که اول اینجا نشست نمیکند و در نسخ و همچو بنشیند از چنین
بنظر آمده **س** هر که او بر ساطع بنشستی بعضی جا بصیغه ماضی مخاطب بود قوله فیده شکید ز تماشای باغ
بی گل و نسیم بر آرد و غلغله یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشای قاعل است از شی معنی باغ
رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ سیر که در اصل یعنی رفتن است و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند
و تماشای لفظ کردن استعمال کنند و بایدین دیده نشده و بتقدیر است که تماشای بمعنی چیزی که مدد و تحبیب
ببشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند تحبیب تماشایست از اینجا مردم را گمان شده که بدین نیز استعمال

توان کرد لیکن در محاوره زبان دانا یافت شد و پنج قدس سه نسبت ماحضه کرده و بیدین
 قوله باشد اگر چه بر او ازان تکیه است که بر اینها کند قوله منیرین آن گلیست مفید و تبهوی که
 مشکچه نیز گویند واضح است که نسبت مرادف است قوله گر بود مرکب در دو گام از غلب است
 در دو گام بود عاقل باشد چرا که مراد از گام ایست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ
 و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از محاورات بثور می پیوند و در صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در صریح
 دوم گام یعنی قدم زدن است لیکن در نسخه صحیح شیراز این بیت یافت نشده قوله پنج دره دار الا فضل مال
 و فلوس و معدوم ضد بود و در شیمی یعنی چیز نادر که گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی است و معنی
 اندک مجاز است و اینجا مراد این است باب چهارم در فوائد خاموشی قوله دشمن آن نیز در ظاهر
 این عبارت با اصل می که این باب در آنست پنج ربط ندارد و عجب که پنج شایع بتوجیه ربط آن
 پیروخت و بظاهر مؤلف میرسد که این عبارت در محاورات یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر
 عیب باشد و من صد آن بود و در کلام نیک و بد میباشد و از خاموشی شایع خوب نیست بهتر است
 که بگوئی که در کلام گاهی نیکی هم بود و بهتر است چشم دشمن بر نیکی نیفتد با حسد نیز زیرا که ضرر عیب
 جوی حسد برین تقدیر ابروات آینه چه عینی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ایات آنست
 که علاج عیب جوی میتوان کرد پس بر آن کردن عیب خود خاموشی نمیتوان بود بلکه نهان کردن
 بنوعی خودستند و از تحقیق ذلک فضل الله قوله و انما اعداوت امم یعنی صاحب عداوت
 نبیند و بر نیکی کاری مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی مشکو است و در لفظ صاحب کلام
 پیغمبر علیه السلام و عبارت کذاب اثر نخست بقصد صلح پیغمبر و امت او علیه اسلام که در حق
 او این نظر را میکنند قوله مورد رشیدی بود و محمول آفتاب مطلق ستاره نیز بود و بخت و طالع و
 این نیز محمول بر مجاز است و در مدار الا فضل آفتاب و مشتری و در سکندری است که ستاره بعد از
 سی سال طالع شود و در ابتر سی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مؤلف گوید که ظاهر او اصل سور
 است بسین مظهر و او معروف یعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و سین بهار و در
 زبان بدل شود و کثرت توافقی این دو زبان که پیش سنت از حد دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر غیر
 باشد رساله جدا در باب نوشته میشود انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

بجای

ایست و کمال و خرد و اسپ و امثال آن که در هر دو زبان جنی بوزینه و کاسه گداز و فرس و حمار آمده و
 همچنین اکثر اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که با نیک تغییر در هر دو زبان آمده و خنجر
 یک را یک گویند و در فارسی با وائل کلمات همزه زائده آرنش مثل بلبله و پنج در فارسی بگویند و نیست و
 در هندی بگویند فارسی و هفت را در هندی پست گویند و سین بهار و با بقا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در
 هندی نو گویند نزدیک است و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین بهار بدل شود و همچنین
 مسم معدود در بعضی مثل نیم و ششم که معنی نیم و هفتم است و همچنین در ابد مثل هست نیست که در هندی
 لفظ هست گنیش آمده و دوم ناست است و این نیز یکیست زیرا که مال ناست نیست است و اینقدر است
 کسیکه صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگر چه بظاهر این بیرون از حد است تحقیق مذکور مخصوص مؤلف است
 و محکس از علمای فارسی بدان متدی نشده و ذلک فضل الله قوله موشک که جانور است که بسیار بد و
 را نتوان دید و مؤلف گویند ظاهر همان جانور است که شکل موش باشد و هندی بگویند که بر دویم که
 مخلوط است با حکایت باز رگانی را دیدم آنم قوله شمانت و صراح بغم و شمان شاد شدن قوله طبعی
 باقر لفظ باقر بلفظ معنی مرد بسیار علم و بسیار مال است و اگر باقر بلفظ مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار
 بعید است حکایت جوانی خردمند از فنون آنم قوله آن شنیدی آنم غرض ازین بیت آنست که جرأت در ظاهر
 علم نباید کرد و مبادا تکلیف بگاری شود که از عمده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتبر آنم قوله گنیش
 که بقرآن و خبر روزی یعنی که با اسناد قرآن و حدیث از عمده او بر نیایی و او اینها را معتقد نباشد چو لب او خاموش
 است و قرآن بضم معروف و آن صد چهارده سوره است و شش هزار و دو صد و سی و پنج آیه و هفتاد و هفت
 و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یک هزار و ششصد و نود و حرف کتانی در الا فضل حکایت
 هالینوس حکیم ایلمی را دیدم قوله گرش نادان آنم دیدن دو مصرعه و ضمیر است که یکی بسوی دیگری مایع
 و این اول دیست بر آنکه ضمائر قبل الذکر در فارسی جایز است و نیزه لالت دارد که نظر بر حکایت قلب که
 در نظم فارسی شایع است ششم قوله همیدون سرکش آنم همیدون معنی همچنین و ازین آیدم بقصد
 همه شرم و حیاء و دیدار یعنی چنانکه دو صاحب میل را جنگ بهم واقع نشود و همچنین اگر یک سرکش و دیگر از هم جو
 ست چرا که جنگ از عطف باشد حکایت سحران و ایل را در فصاحت آنم قوله سحران پنج و طای مطهر
 بای موحده بالف کشیده و نون نام شاعر است از عرب بر آنکه این حکایت معلوم میشود که این باب در

هم بیان فایده خاموشی است بلکه فایده سخن و آداب سخن نیز در آن و صحبت پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در
 سخن باب ضرورت است لیکن در عامه سخن یافت نشود و ظاهر از سهو کاتب مانده یا آنکه از هر دو ذکر فایده سخن
 نموده قوله حکم آنکه این یعنی یکسال یا اگر هی سخن میگفت و دیگر سخن میگفت قوله از ندای حضرت ابو طلح
 فاضل گوید حضرت ابیجالی شب معینی حضور است چنانکه اصل لغت اقتضای دارد و مؤلف گوید که این غلط است
 چرا که اضافه ندای در صورت بیفایده میشود و ندای حضور ملوک معنی ندارد پس لفظ حضرت در اینجا نیز
 برای تعظیم است چنانکه در محاورات می آید قوله که صلوات الله علیه و آله و سلم و تقدیم مفعول بر ما
 تخصیص است حکایت یکی از حکام را شنیدم قوله بچنان نام تمام گفته ام یعنی سخن آن قائل هنوز تمام نشده
 که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سرست ای خردمند بن این لفظ سخن در اصل بضم فاست زیرا که سخن
 با و نیز همین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در صورت عامه متاخرین که با چمن و دمن قافیه کنند و سخن بفتح
 وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضوم را متفوح سازند مثل افتاد که در اصل افتاد است و
 ازین توجیه لفظ افتاد سخن نیز درست میشود و درین صنعت در بحر االی صد است قوله فرنگ یعنی اندازه هر
 چیزی و او بهت پس ترجمه ادب باشد لیکن بجا از معنی عقل مستعمل شده چنانکه عقل و فرنگ گویند حکایت
 تی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمند را که قوله میمند بفتح هر دو هم موضع است از مضائق غرض
 قوله با عتقاد ام این تعلیقست بعد از معنی آنچه شاد میگویی با عتقاد آن میگوید که کسی گویم قوله بفر شاه ام کلب با و ریخا
 برای سبب است و دخول آن بر لفظ سر از راه مجاز است یعنی برای نگاه داشتن سر شاه یعنی از شاه سر خود باید داشت
 و این بر تقدیر است که بیاید بافت بصیغه ثبات است و اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک ام
 جزای این شرمیه مخدوف است و علت آن که مصرع دوم است بجای آن در مقام حکایت در حدیثی سر
 سرود ام قوله یعنی در منعقد شدن هیچ خانه تردد دوم که خرید کنم یا کنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن
 آن بودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه مفعولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خرید می شد حکایت
 یکی از شعرا قوله گفت این چه حرامزاده مردمانند ام لفظ حرامزاده که حسب اشعار و شام است در عرف
 فارسیان یعنی شریر و فتنه انگیز متعل حی که در هندوستان نیز همین معنی مستعمل است قوله زمین تا آسمان خرمند
 از بخشش تو کوچک کردن تو در ارضی شدم از غنیمت یکی بد آنکه در کثر سخن این بیت دیده میشود و ظاهر است که
 خوب نیست حکایت نهمی بجا نه خود ام لفظ گفت در اصل معنی غلط است و بجا از معنی به گفتن

سپاس

مستعمل حکایت خطیبی کرد استوت قوله فیق غریب پس ام فیق بانگ کردن غوغا و غراب پس
 ز غوغا میشد یعنی در رنگ چنانچه در صرح است و بعضی از شعرا جان گویند که نوعیت از غوغا که متعارف
 پای او سرخ باشد و عرب آنرا سخن دانند و اندک آنرا غراب پس گویند و میراث جبارت از فراق و دغم
 اینها است که اگر کسی از خانه بر آید و ز غوغا را طاقی شود و حالت میکند بر فراق و در میان او مطلوب و بعضی
 از فضلا گویند چون عرب در صحنه زند بد از کوچ کردن زنی در ساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته
 بخاطر و آزارش و مانند مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب پس گویند قوله ان نکر الا صوات ام یعنی شبکی
 به ترین آوازها و از نرست قوله اذاننی خطیب ام سخن که آواز نرست پس وین بیت تشبیه آواز خطیب
 است با آواز خرد بدال یعنی برانداختن است و اگر برای مجسمه باشد معنی جنبانیدن خواهد بود و شرح تاظم گوید
 بعضی بدل لفظ تصحیح کرده اند لفظی مافیه مؤلف گوید هیچ معلوم نیست که مدعای این حرف غیر مصیبت چه
 بدل لفظ در کتب لغت معنی اندام کردن است و در اینجا به کلف معنی میشود یعنی و تشبیه آواز کند مثل آواز خرطن
 خطیب که کنیتش ابو الفوارس است مراد از آواز نیست که اندام میکند یا می کند قلعه اصطخر فارس را که
 قلعه است در نهایت استحکام قوله بدیش ام یعنی آواز و تصحیح او یکشیدند و آواز را بهر صحت نیکند قوله
 خطیب ام خطیب قوله جزاک الله ام یعنی پاداش خیر دهد ترا خدا تعالی حکایت یکی در مسجد بخار قوله بخار
 در برابر امی نام قلعه نجر شاه و نام کوه است نزدیک بوسل و تحقیق آنست که نام قلعه است و بمناسبت کوه
 نامیده اند و آن نزدیک بوسلست و آن مولد سلطان بنجرست و ظاهر بنجر خففت بخار است که سبب تولد
 در آن شهر بنام شهرند کور شده قوله برین حیف کردی یعنی تنم کردی چنانکه گویند بر کسی مل و حیف زود قوله تیشه
 کس نخراند ام یعنی آواز نکرده آن خطیب دل را میخراشد و ضعیف کس از روی خار گل نخراند و خراشیدن
 دل مبالغه است و در بد آوازی پس بر این تقدیر و تراشیدن خواهد بود و عجب است که شایع فاضل
 نوشته که آواز کردی خطیب در کره بیت فوق آواز خراشیدن سنگیست تیشه که از شنیدنش مو بر اندام میخیزد
 و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت خراشیدن گل است از سنگ خراشیدن سنگ
 و این محل تعبیرست قوله مشاهره چیزی باه داون یعنی مایه باه بخت نجم در عشق و جوانی در اکثر شعر
 عشق و جوانی با و عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو معنی می تواند شد اول دوست قوله خیار یعنی
 دو دمان و خانه واده قوله فرشته ات بنماید ام صاحب رخساری گوید که فرشته در اصل پسین معنی است یعنی

فرستاده شده بداند که کز بی عطف بیان فرشته است چنانکه درین بیت فرود سی گوید پس آگاه
 گردانان کاندازد پس شاه را فرخ اسفندیار به معنی در شمرند فرشته در آید که آن فرشته که قلی بود و
 که قلی نسبت از ملاک مقرب و قاسوس است که در بی تحفیف الراسادات الملائکه در صورت تشدید
 از ضرورت شعری باشد چنانکه شرح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعری نیست
 اکابر بسیار دارند قوله نادر حسن و دینی صاحب حسن نادر و کبابیت گویند و جابر رانده هم قوله بیاض
 یعنی عشق پاک و پشت گل نفس پرستان بنده شوی بنو که چنانست و در آمدن نایز حکایت پارسایی را
 دیدم قوله هم در تو گریم که مخفی ماند که تکیه در شرط و جزا فعلی که در گوشت چنان شود که اول خود چنین غشود
 و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی بیت چنین بود که اول خود نیکو گریم و اگر بالفرض گریم در تو غم گزشت
 و درین شاد است بآیه فخر و ابی الله قوله پاکدین ای معنی پاکدین چه قسم تواند سپردن بچاره که تا گردن و علی
 یعنی در گل ولای نموده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاکدین که بچاره است چگونه زنده باشد که تا
 گریبان دگر ولای نموده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بچاره فاعلست و پاکدین حال و فاعل
 آن تخلص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدین فاعل و لفظ بچاره بیان آن دفا که او است که بصلح کند
 بشوخی بجای که غرض است و دان حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالت و تقریر دوم مناسب مذاق
 قدما در حکایت یکی را دل از دست رفته لفظ اول پس برون معنی غرق و در کشف لغات فتح زمینی که در
 راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی و در گرداب را گویند قوله و عثمان را لفظ کشند است از کشن یعنی جنگ
 و چون برود و عثمان را میکشند و شوقان دوست را میکشند قوله شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد
 لفظ نباشد و هست در صورت برگرم بجای گرفتن بیاید و گزیده غلط محض است قوله گردت رسد که پیشش
 گیرم و هست در صورت جزای که عذوف باشد یعنی بنیاد و بعضی نسخ بدون کاف و این بی تکلف
 درست شود لیکن خلاف ظاهر است مؤلف گوید که محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدق باشد و نه
 شود حذف جزا جایز است از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید که گر آید بیار بگری شریاره و گریه باز
 رفت این دیاره در صورت آنچه شرح فاضل نوشته و شق اول بی تکلف صحیح باشد و شرح فاضل نهم دوم
 اختیار نمود در صورت بجای کاف بای موصوفه خواهد بود چنانکه نوشته که گردت رسد بآستینش گیرم
 یا تعلقت بقل رسد و گیرم جزای اگر شرطیه و در تطویل فخر نون تا شعر موزون نشود و در آستین و آستان

۹۰

صنعت اشتقاق است نهی کلامه و احتمال دارد که بتعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه بآستین معشوق
 یا بآستین خود بنابر نازکی یا پس ادب حذف صل دست رسد مستبعد نیست چنانکه حذف معقول گیرم در توجیه
 شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا معنی فیه تست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این است که لفظ در اینجا
 محقق کاست است نه کاف را بطور تصور و تخیلش گیرم جزای شرطیه خواهد بود و اینقدر است که لفظ نازید
 می افتد لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بنام هم بیانی دور نیست و بعد از تحقیق بوضع بیت
 که کاف در اینجا کاف مقابلات است که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عربی هر سوخته جان
 که بخشیر در آید که مرغ کباب است که بال و پر آید و این در وقتی باشد که میان وقوع و جزا بعد بسیار
 بود و در صورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون و در هر
 وزن شعر ضرورت محل تعجب است چرا که سکت درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری است
 که در قطع متحرک باید در صورت تنها تطویل و قصیر داخل نباشد کمالا یعنی علی من له سلطه فی العرف
 قوله صبر تلکست آنرا از صراح معلوم میشود که صبر یعنی دوی تلخ بجریک دوم است اما از قاسوس معلوم
 میشود که شعری غریب سکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت در صورت تصرف فارسیان نباشد
 و لهذا در اوراق فصل است که نیز فتح معروف و نوعی از دارد و در مؤید گیاهی بغایت تلخ که هندش
 کوار گویند فتح کاف و بعضی گویند یعنی بکسر است و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود
 معنی درست می شود قوله بادل از دست رفته می گفت آنرا در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
 از دست رفته واقع است و مال هر دو واحد است یعنی کسی که دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
 داده باشد قوله مانا یعنی پنداری و بجز مدارا لافضل و همانا کسبست از هم که زایده تیری آید چنانکه در
 و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز یعنی پنداری باشد و فتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هست
 سبع از بر آن یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن است که برای
 تلاوت هفت مقرر کرده اند مثل ختم فی شوق و ختم احزاب قوله چو آشفتهی الف با نماندانی آنرا آشفتهی و
 لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ایچهم یادنی ماند قوله بقوت استیناس یعنی بزور وقت نش
 و الفت گر فتع معشوق قوله عجب از زنده که آنرا یعنی عجبست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلا
 بدر آرد و می توان گفت که سلیم یعنی مار گزیده بود و معنی ساده و احمق باشد و در صورت حال خواهد بود

نموده قوله آنروز که شاهد است بود صاحب نظر آن شاه حاضر و گواه و پارسیمان یعنی صاحب حسن استعمال
 کنند و در موی یعنی فرشته نیز در الافاضل لکن در اینجا یعنی خوب و خوشنما آمده اگر چه وصف اجزای معشوق
 در محاوره دیده نشده چون در شعر شریف وقت همین مندا باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب نیز میتوان شد یعنی
 خطی که شاهد است مؤلف گوید که این غلط محض است گوید که ظانی زلف معشوق دارد و در مقام معشوق
 استعمال کنند قوله امروز یا مدی آن ضمیر بصلحش رحمت بسوی صاحب نظر ضمیر کش بسوی خط یعنی
 آنروز یا صلیح آمدی که آن خط را ضمیمه و توجیه پدید آوردی یعنی ریش را آنوه کردی و آنچه در عامیانه لفظ امروز
 و وقت ظاهر یعنی این زمان باشد چنانکه شاعر گوید س گوی حسن و دلبری امروز در چوگان او پادشاه
 بعضی از شارحان نوشته اند که قتیله یا کینه یعنی نو خط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز
 که موی قتیله چون قمر دراز است و بعضی چون خنجر کوتاه و کج با عاشق خشتی میکنی قوله بسکه بر مانی و بر تو
 آنم بعضی نسخ بر مانی و میرودید و عطف و در بعضی هم میرودید و شایع فاضل گوید بهتر نسخه دوم
 است مؤلف گوید نسخه اول بهتر است زیرا که گندنا را مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میرودید
 بوستان شکل گندنا را بهم رسانیده اگر چه سابق سنبل را بر روی اگر گندنا را بعد بر کشیدن رستی میداشت
 نسخه اول وجه صحت میداشت قوله اگر صبر کنی دره کنی بصید یعنی مقابل کنی وین دولت بطف و در
 بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر
 تحمل کنی و صبر و رزی و بادوستان بطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گیران نداری و اگر صبر کنی و
 خشونت نبخشی بکاربری چندان تفاوت نمیکند چه امری که بقا داشته باشد و وجود عدم آن پیش از ایل است
 یکسانست پس جزای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که موی
 بنا گوش که کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکونی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر
 بسری آید و لفظ بسری آید و چنین واقع شده که نظر بطوف و محطوف علیه و معنی مختلف دارد و نظریه ریش
 معنی آنست که آخر بسری وقت تو میرسد و طاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را معنی نغوی مقابل
 تن باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسری آید در سری آید یعنی در روی تو وجودی آید گویند هم میشود
 و اصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نکونی بسری آمدن منقضي شدن و با خبر رسیدن است
 و تقریر نسخ کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در مانی بکسر یا س موده

درج کاف ملاحظه نمایند و موی بنا گوش را معقول آن یعنی اگر بر آید من ریش صبر کنی و وقت حسن را بمن برداری و
 اگر برین زوال حسن صبر کنی و موی بنا گوش را مانی و خود را جوان مانی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن
 و جوانی آخر بسری آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چنان می افتد و نیز گفته غالب که نسخه اول
 همین باشد که تجرید ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و مانی را بصینه
 اثبات از کندن و حق نزد مؤلف آنست که لفظ کنی نکشی هر دو مقابل باشند بلا حط و عطف که در کلمه در
 واقع است چرا که در بودن در جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف بود پس
 معنی آن که اگر صبر کنی بر کراست ریش و ریش را نگاه داری و اگر صبر کنی برین کراست یعنی ریش را در مانی
 را بر کنی هر دو برابر است زیرا که موی بنا گوش که عبارتست از ریش و ایام نکونی هر دو بسری آید همان جهت
 است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل مانی و بادوستان بطف پیش گیری
 و اگر صبر کنی و خشونت نبخشی بکاربری چندان تفاوت نمیکند بصید است و ظاهر همین مراد است از آنچه
 بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاه داری موی بنا گوش و اگر کنی و موی بنا گوش را در دست ساز
 لیکن این در همان صورت است که و او عطف در اول مصرع دوم باشد و معنی که صاحب شرح عربی اختیار
 کرده از نسق عبارت دور است اگر چه مال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه کین دولت که شارح
 فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسری آید بر روی آید نوشته خلاف محاوره است قوله اگر دست
 بجان آنم یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر نیامدن آن بد
 تست تا قیامت جان خود را بر آید و صواب بهار هم شکیبند نام بهار تخلص که یکی از یاران فقیر
 آرزوست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتی در بر آمدن و بر نیامدن چنانکه
 تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاه داشتن آن بدست تست نگذاشتی که تا قیامت
 آن ریش بر آید گفتم که در بصورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر است حکایت
 یکی را بر رسیدن از معبران قوله ما نقول فی حق الامار انم یعنی چه میگوئی در حق امر دان خوب صورت قوله
 لاخیر فیم انم یعنی خیر نیست در اینها تا قتیله باشد یکی از اینها نرم و نازک درشت و بد خوب بود و چون درشت
 باشد بسبب موی بدن نرمی میکند قوله بلاغت شد یعنی بلند شد حکایت از علام قوله که اثر
 رانم آنم اثر شای مثلث یعنی سیوه و پنج تمانی بلف کشیده و نون و عین مملو رسیده یعنی پنجاه و نوا

بنمای مجمر یعنی بنده و گاه بیان که عبارت است از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان مانع نیست
و بعضی از مجمر و کسوت خرد و عین همه گفته اند و صراح معنی نیک شدن نیز گفته در صورت معنی
نیک شده که عبارت است از رسیده خواهد اکثر تجنیس خطی در هر دو نسخ است لیکن رعایت وزن در نسخ
اولی است بعضی تریبای فوقانی و بعضی بلع از بلاغت معنی رسیدن براد نوشته اند و درین مراد فقط است
چرا که خصوصیت بخرا دارد و بر تقدیر تسلیم خرا تا بردخت است تزیینت بلکه رطب است چنانکه شارح
فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان میرود قوله وان سلم الانسان الخ یعنی اگر سلا
ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی معنی سلامت نمی ماند قوله شاید پس کار آن پس کار خود
نشدن کنایه است از گشتن و طلب حکایت طوطی را باز آئی الخ قوله آوردن این حکایت درین
باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوب صورت است و زراغ بهر بیت و موافقت
در میان این هر دو متعذر است پس همچنین اختلاف صحبت که موجب آشنائی و محبت که افراد عشق
است در غیر جنس صورت بگیرد اگر صورت گیرد اختلاف و وصل که متنای عاشق است پس بنیاده قوله
در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفس بصا در ذیل الفاظ عربی آورده
شاید عرب باشد قوله محبوت یعنی محبوب و بعضی از شارحان محضون بجای محله و فا گرفته اند معنی پسندیده
بعضی از نسخ مقبوح بقیاف و جای محله و قسمت و آن در ظاهر قبح است لیکن در قافوس مقبوح دور داشت
شده از خبر گفته و بدین معنی در بنیاد است بتواند شد قوله یا غراب بسین الخ غراب بسین نوعی از زراغ که سرخ
نخل باشد و در مدار الافاضل و آن غراب بسیار گرسنه است چنانکه بعضی گفته اند یعنی بی غراب بسین گاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق با آنکه و مشرق یا بنا بر ترکیب است که مشرق و مغرب را مشرقین
چنانکه شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتابش ماه و برج جنوبی و شش ماه در برج شمالی باشد پس برین
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول بمالند و در بیست و سه قوله
مسایع شام قوله مجاوره یعنی همسانی و قرب قوله دستهای تقابین در مدار الافاضل تقابین بزبان
یکدیگر را فریقین و چون زیان مستلزم افسوس است مجاوره یعنی آورده اند قوله ایام بولگون بولگون
مغف بولگون چنانکه بولجون مغف بولجون گویند که آن حباب است و بعضی گویند که آن غیر حباب
است و از حباب بزرگتر که صبح برگی و شام برنگی نماید و نیز جامه ایست که از مردم خیزد چنانکه در نسخ

در نسخ

و در موبد نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان معنی رنگارنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از رنگی ایام است قوله
هرزه در ادراکیدن آواز کرد و نسبت و جرس را بهمان معنی در آگوند قوله شاید معنی قید شاید معنی
اتفاق است و در خطی بطلب ندارد قوله اگر موی الخ ظاهر او و عطف از لفظ ترش حذف شد یعنی اگر توان
باطول در آن نشین و بدو که تو هم در میان تلخی یعنی مار با بی مزه خلاف ظاهر گفتن معنی برای تصحیح معنی
است فافهم قوله تو همیزم خشک الخ شاعر صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و با عقاد مؤلف
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان معنی اینها را نیز می آید چنانکه
آن معنی شمار و همین سبب درین بیت بدون مخافت آمده پس معنی چنان باشد که تو همیزم خشکی که
ایشان را در میان رشت و فک اضافت نخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است نسبت رستن
بسوی همیزم خشک مجاز است یعنی در خشکی که حال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر رسته معنی عکس
و میر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بنا سبب نقطه درخت خلاف ظاهر است حکایت
رفیق داشتیم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و با خبر رسید قوله نه ما را الخ این مصرع بطریق مستفهام
از کاری واقع است یعنی البته ما را بعد و وفا بود حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ قوله
فروت پیر سال خورده و با صطلاح ابوالحسن الحنفی آمده مدار الافاضل قوله کاین یعنی هر قوله مراد
محاورت الخ اینجا بجای محله است معنی گفتگو قوله حکم صدق و صدق کاین و مهر و محاورت یکم نامی معنی
قرب قوله دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بر سران دیدن که دشمن چشم انگیس را بر سران بر آرد و در سر است
از دیدن روی دشمنان حکایت یا و دارم که در ایام الخ قوله توز بغوفانی مفتوح و بعضی گویند
تأمل و بلف لغتی است در آن و ظاهر توز بغوفانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند آن
درت ماندن آفتاب است و در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان معنی شدت گرما چنان
است حال نمایند قوله خوشایندی خوشاییدن معنی خوشیدنست بجای محله و شین نقطه دار معنی
خشک شدن قوله طیب فتح تمنائی مشد یعنی خوشبو کرده شده قوله برف آب یعنی آب برف قوله بفرق
گشتن الخ شارح فاضل گوید عرق کلاهش که در اکثر نسخ و نسخه خطیست چه عرق گل همان کلاه است
مؤلف گوید عرق کلاب قتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قافوس
در روز مجمر گفته پس باید گفت که ترکیب عرق کلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفته معنی عکس گشته را

در نسخ

باز یافتیم و حساب آنرا از سر گرفته قول ظاهر قلبی آن ساخت یعنی مهلت دادن است چنانکه از صراح
 مستفاد میشود و مهلت دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شایع فاضل گفته یعنی تشنگی است و در
 من که مهلت نمیدهد یعنی کم میکند آنرا از خفتن آب شیرین اگر چه خورده باشم و یا لیکن این کنایه بسیار
 است و بعضی معنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایع فاضل نوشته
 که بهره یعنی سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد
 از بر آوردن و دور کردن یعنی تشنگی است و در دل من که روان نمیکند بیرون نمیشود آنرا از خفتن آب
 شیرین اگر چه بخورم دریا با قول مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد و در یاد او روز و شب سیراب
 میشود حکایت سلطان محمود خوارزم شاه که در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن
 صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است و آن با و شاه بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان
 او شروع شده قول بیا مع کاشغر ظاهر در آنوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس سره
 رفتن خود بکام کاشغر را صریحاً متنبی نموده قول مقدمه خود نمیشود مقدمه کنایه است در فن خود را مصداق
 جارا اند از معشری صاحب کشف قول بهیت بخوی از بلیت بصیغه مجهول از بلا معنی استخوان
 که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم بخوی که ذوقی تعلیم خود دارد چه طور بخوی که حله میکند در حالت غضب
 بر من چنانچه زید در مقابل عمر و این مقابله چنانست که در آنکه علم خود وقت مثل ضرب زید عمر و
 قول علی جبر قلبی آن در بعضی نسخ علی جبرید و در بعضی علی جبر ذیل و وقت اول غلط است دوم تکلف
 پس صحیح علی جبر قلبی است که در بعضی از نسخ واقع است یعنی کبرشیدن دل من سر بردار و آیا هست که صورت
 گیرد و مستقیم باشد دفع از حال جبر این استقامت انکار است یعنی صورت بگیرد و لفظ دفع و ایهام است
 قول کلام اناس آن سخن کنند با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان قول طبع را تا بوس آن که درین دریا معنی شده
 است و آن بسیار آمده نظامی فرماید سه خیالم پری پیکری میکند و مر چون خیال پری میکند چنانچه پیش
 از شارحان سکندر نامه نوشته اند که میکند در اینجا معنی میشود است چنانکه انوری گوید سه مارا بوسی گشتن و گشتن
 نیست بلکه در دل از خیال روی تو گلزار میکند و در صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و میتوان گفت
 که کلمه در برابر افعال اضافه باشد و در صورت طبع ترا معنی طبع تو باشد قول صورت عقل آن یعنی تا از آنجا بود
 بنافتم بلکه مشتاق خود دیدم قوت عقل که در دل بود صورت آن از دل خود شده و تلاشی از غیرت آنکه ببرد

زید توجه شدی چنانکه در بیت آینه می آید یا میتوان گفت چون ترا توجه علم عرب دیدم توجه من جانب
 معقولات نامد چنانکه شایع فاضل نوشته و بعد از این ظاهر است قول بهید و بحسب معنی و در آن کرده شده
 و بعضی بیای تازی گفته اند قول آن لم است آن اگر مردم روز رخت بتاسف پس چندارید و در بعضی
 حکایت خرقه پوشی آن قول در آن خواجه بفتح خا و هم عربی قبیله است از بنی عامر و در بعضی نسخ خرقه
 و اقصی و آن نام بیابان نیست و در کستان لیکن در ظاهر مناسب نیست چرا که خجاق آن طرف ترکستان
 بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری بر راه مجاز ندارند مگر آنکه مردم در آنجا آمده در جاییکه در میان راه کعبه
 باشد سکونت گرفته باشند قول اندر چیز کس آن چیز و کس بطف میاید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده
 مطابق شود و نیز انصاف نظر بر حکایت سابق درست نمیشود قول مگر لایک آن لفظ مگر در اینجا معنی شکست
 یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند قول بدوستی آن یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدامت و تاخیرین شهرت
 دارد مرزا جمال اسیر گردید بدوستی که چو در کوی او غبار شوم و نسیم را بجز نگر گذشت من کمینده و بای تمیز
 شهرت دارد و حق نزد مؤلف آنست که این باب برای انصافست و لفظ سوگند بخورم بایدمم محذوف
 شده و آنرا سوگند به برت بخورم نیز صحیح است و درین ترکیب برای انصافست و همچنین بجای بسرت
 بر بسرت نیز آمده چنانچه در کلام بعضی از متأخرین مثل محمد قلی سلیم و غیره واقع شده اینقدر هست که بسرت
 تنها معنی قسم آمده بخلاف بر سرست فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است و درین باب بخلاف بر سرست
 در بعضی مواقع بای مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جهان قی و سر تو گویند و این محاوره فصیحی است عفت قول
 این هم بر سر خاک تو که خاکم بر سر آن کاف درینجا عایشه است و این قسم کاف در محاورات بسیار
 می آید قول تا گل و نسیرین آن یعنی تا گل و نسیرین را از بستر دور نیکو خواهی بشی آن قول خار زبان
 رایج خارجین گفتن از عالم سروین و گلین میخورد و جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است
 تا سنده آن در کلام اکابر بر نیاید صحیح نباشد قول صحبت گل آن لفظ نیستی در اینجا که بیای مجهول است بر
 ترقی است یعنی نبود بیای مجهول حکایت باکی از ملوک عرب آن قول و رب صدیق آن بوزن
 فیصل یعنی دوست و بهترین شما آنست که توضیح بتای فو قانی باشد و فاعل آن معشوقه و له
 بصیر غائب بجای لی یعنی دوست است که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه یا نمی بیند
 روزی او را پس در دفع گردان آن معشوقه بر آن دوست عذر مرا چنانکه بر ملامت زینما

و این از دو بیت آینده معلوم میشود قوله فذا لکن الذی الخ یعنی پس اینم که عبارتست از یوسف
 علیه اسلام پیش شمای جماعه زنان همانست که ملاست میکردید در حق او قوله ایهای عرب ایها جمع
 حی یعنی قبیله است قوله ما من ذکر بحیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف است که کلمه بار لفظ مسیح
 بجای من باشد و آنچه بجای اوداق لفظ دوق بضم و او سکون راجع و در قافیه معنی فاخته و قمری یعنی
 نسخ و اقصت چنانکه شرح فاضل گفته فاضل در وزن می افکند و موج هم مفعول است از ایجا مع معنی
 رسانیدن در دو یای موج برای اشباع است نیای شکم معنی این دو بیت است که آنچه گذشت
 از ذکر دوست بگوش من اگر بشنود آنرا برگماید در خندان فریاد میکند با من ای گروه دوستان
 بگوئید مرد زیرک را که ایگاش در می یافتی آنچه در دل دردمندست و بعضی از شارحان بقلب
 بصیغه معروف غایب از قلب گرفته و موج مصدر می از وج در نیصورت معنی چنین باشد که
 بگرداند و مراد این بسیار بار داشت زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
 و نیز چنین دوی در دل عاشقانرا خصوصاً از یگانه خلاف آئین است چنانکه شرح فاضل تصریح
 کرده حکایت بایکی در عمر خود آن عبارت در عمر خود صفت یکست و یای که در آخر لفظ یکی است
 همان یای است که قدام او آخر موصوف زیاده میکردند قوله کونک الخ کاف علت است یعنی
 آن و یرنگ بردست داد و من بر حضورش دارم پس نسخه او برابرین نشود و اگر عضوبی اضافه
 خوانند لفظ بر را قوله نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت حکایت
 قاضی همدان را حکایت آن قاضی همدان تحقیقین نام شهر است از عراق عجم که کوه الوند در آن است
 قوله نعل در آتش آن نعل در آتش در مدارا لافضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موبد گوید
 مسبوست که کسی را خواهند که بقرار سازند بر نعل فسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
 میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند
 و زیر باین فعل میگذرانند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما این جا مناسب
 معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوس دل اشارت بدانست
 که هم میسوخت و هم بیقراری بود قوله تلف اسم فاعل تلف یعنی اندوختن و تلفی است
 حال آنکه معنی موافق حال خود نمون این شعر را میگرد قوله زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

زاید از تعریف و بیان بر خیزد بود سقط در اصل یعنی غلط گفتن است اینجا بد گفتن مراد است قوله
 ابرو سه ترش ترش شیرینش الخ ترش شیرین اندیش است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بهر سه
 آنرا مرز بهم هم و زای مجبه شده خوانند معنی فاخته که ترشی ابرو معنی بیدار معنی شهرت و ابرو شیرینی
 آن نسبت خوش آیندگی باشد قوله غریب الخ غریب برای مجبه بودن حبیب میوه است
 خشک کرده یعنی غریب دوست شیرین و خوش آیند است و بعضی نسخ زینت معنی آرایش است
 و آن خطاست قوله از دست تو مشت آن بد آنکه حرف هر دو مصرع برابر است و نیز بجز هر دو مصرع
 یک نیست چه هر دو مصرع باین وزنست مفعول مفاعیلن فعلن و بحسب نیست که شرح فاضل
 نوشته که مخرج یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمع که دیده شده بهین طریق است لیکن در حاشیه
 نسخه غریزی چنین بجز آمده است از دست تو مشت بردمان نان خوردن و شاید که اصل چنین باشد
 و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان یعنی بار و مان بوقایف معنی شمارا و کلام قدما بسیار واقع است
 خصوصاً در شوقی مولوی روم قدس سره زیرا که زیادت لفظ مان در یک مصرع بجز رباعی می شود
 و اختلاف بجز در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
 دوم چنین باشد قوله بهتر که دوست خوشیستن نان خوردن و چون لفظ خوشیستن و خوشیستن در کتاب
 قریب است تحریری واقع شده قوله همانا مقوله قاضی است و در فتح دخل میکنند یعنی جای اعتراض
 نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جو اندوی می آید قوله انگور نو آورده الخ این
 بیت تمثیل در باره آشفتگی معشوق با گورتازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز صبر
 کنند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است قوله و لعل بجز یک زلفگی قوله منصب
 قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح ضا و شهرت دارد و باقتضای ضابطه تعریف بکسر می آید
 لیکن از افضل المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص بردایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو
 گونه است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسری باید و فتح شهرت گرفته و
 عامه شعر االب و غیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات معنی شخص تعین کرده شده بطریق دیگر
 و این استعمال عوام کالانعام هندوستان است قوله شیخ یعنی استوار قوله شیخ یعنی زشت قوله
 ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول مبتداست و این مصرع خبریست انگش کبی ابرو

بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار دانی آید کرده باشد قوله لوان جانا سمعت اگر بصیغه مخاطب باشد سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بلامت دور میشود و هرگز شنیده باشی دروغی که افکار کرده باشند آنرا گوایان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان شنید چنانکه اگر کسی بست و هشتم شعبان گواهی داد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی ظاهر است و اگر بصیغه تنکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بلامت دور میشد هر آینه من شنیدم دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ گنایه است از ظلمای عیوب مشوق چنانکه شارح فاضل گفته یا عیوب شوق در این ظاهر تر است قوله نصیحت کن مرا از یک جمله در اینجا محذوف است و آن است که فائده خواهد کرد که در مصرع دوم علت نیست قوله در ترا زوی ای کلمه در و او در اینجا یعنی ذکر چه است یعنی هر که صاحب زرت سر بر کس با و فرو می آید هر چند که آن شخص ترا زوی آید معنی با قوله فی کلمه یعنی حاصل کلام قوله شخته در مدارا فاضل بفتح تین اگر دوی نگهبان شهر و پارسیان بکون حاصل استعمال نمابند در مصرع یکسر شین گفته قوله امشب مگر بوقت یعنی آن معنی بوقت معهود خود قوله لب از لب چه چشم خردس آنرا باند اینها دو شخته است یکی لب بر لب و دوم لب از لب پیش موافقت شخته دوم بهتر است چرا که برداشتن صله بخواد و صله آن از لفظ از می آید و برداشتن و شوق است برگردانستن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب مشوق بچشم خردس در شخصیت پس معنی این بیت آن باشد که تا آنکه مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که انبیاک است آواز کوس و نظاره بگوش زرسد لب خود را از لب هر چه خردس که بقاییت سرخست برداشتن میشود بگفتند بوده خردس زیرا که او بی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که در آن حالت که لب بر لب مشوق است بگفته نا شخص خردس لب از لب برداشتن بخیر نیست پس شخته لب بر لب فصیح تر است از شخته لب از لب که آن شخته اشعار بدین حالت دارد و این شخته ازین علت است ادعای بیزه و تکلف بلا ضرورت است بلکه سخن در صحت است و مانند بعضی از شارحان نوشته اند که اگر بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شارح ناظم لب از لب را اختیار کرده و وقتی گرفته است قوله بچه در صید بوده ای ضمیمه یعنی شیر است یعنی شیری که در صید بچه فرو برده باشد قوله تفاوت این لفظ بر سه حرکت و او در کتب لغت مرقوم است قوله تا عدد پشت دست اند

عاشق میخواهد قسمت و آن بالقطه که سابق این واقع شده ربط نماید پس صحیح باشی تا عدد پشت دست را بخاید قوله منکری منکری کاف یعنی قیاس و زشت است قوله بغرض غرضی ای یعنی از جهت غرض خود در حق تو غرضی و وقتی کرده اند و حسی نیست قوله به تنیدی سبک دست بدون تیغ و چنان است در ادرازان صاحب این حالت است قوله فلم یک یفهم ای پس نیست که نفع کند ایشان ایمان ایشان هرگاه بهینند عذاب را را شلج فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همان همه دان بود و الاجواب میگفت که ایمان یاس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست چرا که اگر کسی بعد از نماز و سرت تائب شود و شود عدول گواهی دهد توبه آن که حاصلش چنان است مستقبل و قشور فعل ماضی میگرد پس گفتگوی چه قسم صورت بند انتی کلامه مؤلف گوید آیت سابق تنبی است بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه مالم یفرغوا و همچنین مخالف نص و لیست التوبه للذین یعلمون السیات حتی اذا حضر احدکم الموت قال انی نبت الا ان وللذین یبوتون دهم کفله چنانکه شیخ فرج مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این مسئله در آن مسوفا مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر است و با و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیم است و الا سیاست بادشاهی با وجود و دیدن آن تقسم آثار بدعت و فضائل از قاضی مذکور در گذر نکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکل است باقی ماند آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گذاشته بودند قوله یاستین طالی ای اضافه آستین بسوی طال با دنی ملاست است یعنی به سبب طال آستینی که بر من افشانی و آن گنایه است از عدم لطف قوله در گرد بود صاحب جهانگیری کفر کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او بدین قول منفرد قوله مبادا کاندان ای این کاف بر آن تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میرود می تواند که بیان مبادا باشد در بنصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج نشو بر ای بشین مجبور مصرع معنی بحالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت و تفسیر بیرون نمیرسد قوله میوش میوش میوش سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون و او و شین بجهت از نو فید

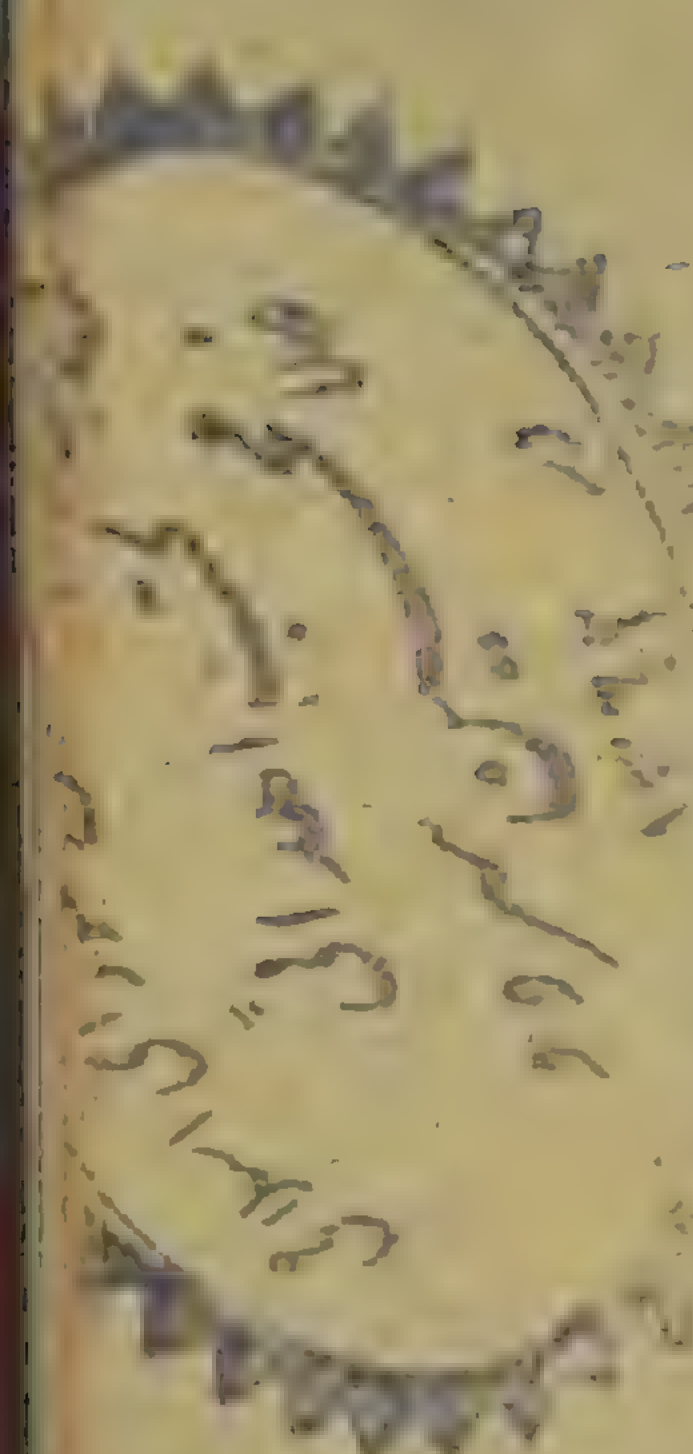
بمعنی میشوند قوله چنان داند که در بغداد و آنرا از نازی در نجاس است که عبارتست از
 اسپ عربی یعنی راه و رسم عشق چنان میدانند که مردم بغداد اسپ نازی را شناسند و چون بغداد
 دارالملک عراق عرب است مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناسند قوله زمین فتر و نشی
 یعنی بلبل گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره باب ششم در ضعف و
 پیری حکایت با طائفه از دانشمندان آن قول مرده یابی یعنی مرده و اجرت دنیاوی و بهتر
 آنست که مرده عاقبت گفته شود از جهت استرضای قلوب مومنان قوله در نجاس بدانکه لفظ مرده
 متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز
 لازم است قوله فیلسوف یعنی حکیم و داناست قوله مرضی بایل مراد از بایل در نجاس است که
 نمک باشد و از دیدن آن خوف بهم رسد قوله چون خوف از آن تیغ غای مجبه و کسر مملو پیری که عطر
 رفت باشد یعنی در بوقت غیر از انوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بجا نیست
 قوله نه عزیمت اثر کننده علاج آن عزیمت بمعنی انوس یعنی در آنوقت تیغ فائده ندارد و علامه
 نقی زانی نوشته که امام بهام ابو محمد حسن علیه التحیات بدین والی شام در حالت مرض از
 برده اند والی مذکور بدین امام برخاست و این بیت خواند سه تجلی الشامین ابریم
 انی و لرب الدبر الا تضیق و امام علیه التحیه در جواب خواند و اذا المنة انشبت فلعن الله
 البیت کل بیت لم تنفع و معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مرید و یا مان خود را میتوانم که من
 مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلا نید مرگ جنگ خود را دری یابید که
 تیغ تو نیز تیغ نمیکند حکایت پیر مردی را حکایت کنند آن قول بجره بگل و در بعض نسخ و جره
 بگل هر دو صحیح است زیرا که غریبا یام شادی خود را گل اندود سازند قوله بدله با و لطیفه گفتی آن
 بدله بضم و ذال بجه در مدار الا فاضل لطیفه و جواب آن بعضی گویند معنی خوش که در محفل توان
 بگل کرد برای نشاط خاطر یا ران در مصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب است
 فارسی و اصلست قوله جان شبون آن لفظ سازم در نجاس حذف است و میتواند که بوده باشد
 بر قیاس بشرط لیکن در مصورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خود بین قوله بیک
 یعنی تیز و دگر باز رسیدی یعنی با تو کم اختلاف کرد و دگر زبان بودی اگر از تو خوب صورت

تری یافت قوله بنایند مشتق از پایدن بمعنی پایداری قوله قابله ما چه که آنرا پارچ گویند قوله لما
 رات بینیدی بکلمه شیا که از معنی شفا الصالحه و قالت بنامه میت و انما الرقیة للتایم
 صحیح نسخه همین است و غیر ازین هر چه باشد در معنی آن یا تکلف داد یا غلط چنانکه شرح فاضل گفته
 یعنی هرگاه دید آن پیش شوهر خود چندی مانند ست ترین لب و زده دار که فرو داشته باشد و غیر
 عبارتست از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن چیز آن مرد مرده است و بعد از
 انسون برای خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و انسون در نجاس از ادایای است که با است
 بجهان قوت شهوتیه باشد هرگاه جهان در نیست حرکتی چه تم صورت بند و بعضی از شارحان
 این نسخه را گرفته اند که لمارات بینید بهما بکلمه شیا که از معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در
 یعنی پیش او و مقابل او شوهرش را نیز چنین است و کشاده باشد لب روزه دار گوی این مرد بدین
 مرده است و جز این نیست که انسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز
 خطاب دیگری درین قسم مواقع بجا است قوله الا بعصا کیش عصا بر خیز و آن متعلق است بمصرع اول
 یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارتست از عضو مخصوص چگونه بر خیزد قوله
 و ت عدت و آن یا نکته حیض است یا سماء قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قوله تو بجا
 پدر آن یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی حکایت روزی بغرور جوانی آن قول راه رانده بودم آن
 رانند راه مجاز است یعنی رفتن قوله گریه در مدار الا فاضل تیغ و یاس معمول بسته
 بلند که جو آب آن را کنده باشد و آب روان آمده بود و شایخ فاضل بکسیری کوچه
 بسته بلند گفته قوله به که دو دیدن گستن در نجاس است از قطع نفس که گرفتی نفس عبارت
 از آنست یا مراد گستن سر رشته حیات است بسبب تمکون در علمای خطرناک حکایت جوانی
 جست و جالاک آن قول تیغ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه است و تیغ چه نشاط را
 در دهن بد رخت تشبیه کرده لازم او که تیغ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و بین
 قیاس گل هوش پز مرده لیکن در فقره دوم گل هوش اضافه نمیشود نیز تواند شد قوله تا کو دکان
 بیادرم یعنی تا فرزند فلان هم رسانیدم و گر کو دکی آن مراد از کو دکی راحت کو دکیست که عبارت
 از خوشی و خنای قوله مضی زمان الصبی و المشیب غیرنی و کفی تغییر الزمان نظیر آن بی نیست

لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سگند نامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول بر ولایت
 یمن طلوع کند چنانکه یمن از زمین دیگر اقلیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن
 باشد گویند ولایت یمن از دست و بخار یعنی اویم طائفی در یمن پیدا شود چون بخان پیش از یکماه
 خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن خاک چرم بسیار میسازد بر در و بام و دیوار
 میدارند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ و بوی پیدا نکرده باشند
 انبان و غیره از آن میساخته باشند در صورت انبان یعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد
 و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن اویم و انبان سهیل نموده حکایت یکی را شنیدم از پیران
 که مردمان را آن قول مدحش در مدار الافاضل مدحش بیوش و فارسیان بود و مجبول استعمال کنند
 مؤلف گوید گاهی فارسیان و او معروف لفظ عربی را مجبول خوانند چنانکه غوطه و مدحش که صریح
 بعضی الفضل را پس این نوعی از تفریس بود پس مدحش را خود باشد از مدحش یعنی متحیر و یعنی
 مدحش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا دقتی فرمودش نکرد که تو لفظ بودی مدحش در پشت
 پند و علقه مضاعف بیوش شدی در دم مادر قول خواهد کرد دنت روزی آن لفظ روزی در اینجا یعنی
 رزق است پس تایی کردنش یعنی برای تو باشد حکایت اعرابی را دیدم آن قول جامه کعبه
 را آن بو سندی با سه موصوفه است یعنی بوسه میدهند قول کرم پیل و آن جانور است
 که بر شتم از آن حاصل شود حکایت حکما در تصانیف آن قول کز دم بعضی بکاف تازی گفته اند
 لیکن شهرت بکاف فارسی در ایامی دارد قول احشامی روده ها گفته اند و بهتر است که بینه
 درون تن باشد چنانکه در بیدست حکایت فقیر ازین عالم بود آن قول ایشان یعنی بخشش قول
 عربی یعنی جنگ قول بقصاص آن در بعضی نسخ علت آن و در بعضی بقصاص آن و در بعضی
 اول بهتر است و در صورت دوم قصاص یعنی پاداش خواهد بود و بینه یعنی هم در بعضی جایا دیده شده
 قول همین نقش هیولانی آن مراد از نقش هیولانی جسم مرکب است از عناصر اربعه قول پایوان با دراز
 شگرف و زنگار آن کلمه در بابای موصوفه زایده باشد بنابر زمین و صاحب بهار عجم که از یاران بود
 است کلمه در را مفسره گفته اما اول قوی است زیرا چه در بعضی جایا لفظ دریا بر مکرر دیده شده و ازین
 در بنام او جنگ است قول داعی مراد از ذات خود است و این وضع منظم است جلست مضمون

تألیف

تا ولایت کند یعنی که خود را بدان نام خوانده و از روی هضم نفس حکایت سلسله نزع قول پیل و گاه
 حلاج حلاج جمع حاجی است یعنی حج کننده قول شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندو است چنانچه
 کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در شرق رویه هند که بدین زبان
 پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری است
 و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین رویه چون در بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
 تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بر هر تقدیر در اصل بفتح است و معرب
 آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته قول فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز در الافاضل و این
 را در لغات فارسی نوشته و فرزان یعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود
 فرزان بکسر اول معرب آن و شایع فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیت اما چون شطرنج مستحق
 عجم است عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد و ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد
 چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مؤلف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد و در
 یعنی عاقل و لهذا فرزان یعنی عاقلست و بزیادت های محقق تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
 خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و با تبدیل حرف علت با هم در فارسی
 بسیار است چنانکه در سراج اللغات نوشته ام پس اطلاق آن بر صره شطرنج مجاز بود زیرا که آن
 صره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل است از جهت تخریب خواهد بود و هذا
 غایه التحقيق قول مردم گزائی را آن گزائی گزنده و گزنده رسانیده قول حاجی نویسی آن این
 بیت و بیت سابق هر دو دو قافیه بین واقع شده اند حکایت هندو آن قول لفظ بکسر
 در روی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش در گیر و در صراح بفتح و بکسر و غن اما بکسر صراح
 است مدار الافاضل قول ترا که خانه نشین است آن بدانکه یا دوقون برای نسبت آید چنانکه همین
 وزیر و اینکه بعضی نوشته اند که این یا دوقون دلالت میکند که آن نیز منسوب از منسوب الیه ساخته
 مثل همین و آهین خطاست بلکه گاهی غیر نمایی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نشین یعنی
 چیزی منسوب به بی و در هند و سنان خانه نشین که بندی چهر گویند روح دارد و همین نسخه صحت دارد
 که مراعات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ترا خانه آتشین است



بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر پنجم میردی این بازی لائق و مستحق است و
 که نمی خلی غایت دارد قوله و آنچه ندانی آن کلمه شین ضمیمه می اوست یعنی هر چه جواب او را
 نه نیکوست گوی حکایت مردی را در چشم قوله بیچاره فتح طیب ستوران و بیچاره
 الف کذانی انتخاب حکایت یکی از بزرگان و ظاهر این حکایت با معنی باین باب برای
 آن وضع شده ربط ندارد و غیر از مراعات پدری و پیری حکایت پارسائی را دیدم آن قوله
 ای خواهر از سلطان آن از سلطان و آغوش هر دو معنی بنده است چنانکه در رشیدی است و همین
 بیت سند است مؤلف گوید گمان دارم که از سلطان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب است از
 قوله طیره آن کلمه پنج معنی طیش است یعنی تشنگین قوله چرخ انداز بکیم فارسی در رشیدی معنی شمع گمان
 قدر جایگیری معنی مطلق گماندار گفته شایع فاضل معنی نداننده چرخ که یکی از آلات حصارگیری است
 نوشته و معنی معنی کند انداز گفته اند این هر دو از لغت به ثبوت نمیرسد قوله سلخو کبیر
 یعنی کسی که در زشتی آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله یاد و هندو آن مراد
 از هندو و دیو بخار دست زیرا که پائین پنج دیار ایران هندو می باشد مگر آنکه از پنج بطرف هند
 آمده باشند قوله بزه نکردند آن معنی زه نمی توانستند کرد قوله سایه پرورده آن معنی سایه
 پرورده شده و تصدیق نمکشیده قوله شیر کوتاکف آن بداند که در لفظ کردان و مردان دو نکته است
 اول صفت جمع بجای مفرد آمده و حال آنکه مراد انسان ذات قابل است و این جهت عظمت و بزرگیت
 و همچنین وضع منظر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نگفته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و آن
 کمال بلاغت است قوله کلوح آن آن نیست که مراد علان بدان کلوحهای کلان بگویند و بشکنند
 قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و برهنه دندان در اکثر کتب نوشته اند و غلب که معنی سمناک
 است و صفت شیر و پانگک دل شود پس قوله خم کند آن لفظ خم اینجا به تشدید است و معنی آن
 خم چند لفظ است که آمده چون زرد و برادر که در اصل به تحقیق است و شد نیز آمده قوله بال تجلی
 کردن حکایت تو آنگزاده را دیدم آن عا ازین حکایت است که در ویش زاده چنان معنی تربیت
 یافته بود که تو آنگزاده را الزام داده قوله صندوق شایع فاضل نوشته بفتح اول شهرت و در بعض
 اول تحقیق کرده اند و فلول فعلیل بفتح نیاده مؤلف گوید این نوعی از تفرس است زیرا که فارسیان

بجای
 ۱۰۱

به تفکیک برین رن بفتح اول خوانند چنانچه زبور و صندوق حتی که بعضی ضروری را که موافق قیاس
 فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند قوله کلبه کبیر اول آنچه بر عمارت نویسنده دارالافضل
 قوله رخام بضم در مدارالافضل سنگ نرم قیل سنگ مرمر و نام شهری در فرهنگ گلستان
 معنی سنگ مریم نوشته مؤلف گوید صبح معنی سنگ مرمر است قوله خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
 باشد با کاشی کاری یا مبالغه است و ترنم قوله موت الفقرا نام معنی مرگ درویشان آرام بدو جهت
 آنکه اینها در دنیا تصدیق میکنند و دوم آنکه در عالم آخرت از تو انگران باشند و مرگ و دو تهمندان حسرت
 بمان و جهت چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه در آن عالم نیابند بیان حسرت خورند حکایت
 بزرگی را پرسیدم آن قوله اعدا عدد ک آن سخت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی است مراد ازین
 حکایت آنست که تربیت نفس کافر خود نباید کرد قوله جاد بفتح سنگ و آنچه کبیر شهرت دارد زبان عوام قوله
 خلاف نفس آن معنی مکر نفس که هر قدر مراد یافت تا فرمان شد حکایت جدال سعدی با مدعی آن مراد
 ازین حکایت تربیت است مراد خوانندگان کتاب را که با اندیشه جمیع تو انگران بدانند و درویشان بد
 قوله دخل مسکینان اند معنی مسبب دخل مسکینان پس ترکیب بجای بود یا از عالم زیر عدل باشد و همچنین
 ذخیره گوشه نشینان قوله کف مسافران آن معنی پناه مسافران قوله فضل مکارم معنی پس بلند خوب است
 ایشان و این اضافه مجاز است قوله ارامل جمع ارامل معنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه
 جمع ارامل بوزن احم معنی مردی و زنیکه قدرت هیچ چیز نداشته باشد نوشته و در اینجا مراد بیوگانست و معنی
 اول نیز درست است و آنست که کسی که جمیع خانه نداند بنان محتاج اند به جمیع خانه و پیشین همان اکثر بود
 بر زن است و موافق معنی صاحب کفایه ظاهر است قوله جیران جمع جیران معنی همسایه قوله تو انگران را آن مراد ازین
 بیت تعداد خیرات تو انگرانست که از دست مفسدان نیاید قوله آنکه طرف زانست یعنی آنوقت قوله
 اعناق بنده آزاد کردن قوله قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند قوله مالی مزی آن معنی مال پاک که چرک
 آنرا که زکوة است بر آورده باشد قوله عرض مصون عرض کبیر معنی جسده و تن و مصون معنی مامون
 محفوظ قوله از دست تخی آن معنی هر چند فقره فساد خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بجزای
 غنا که فیض آن متعدد است و همین جهت ترجیح آنست بر فقر قوله عشا بفتح طعام بیگاه معنی آنچه بعد
 دو پاس در روز خوردن است مفاد شایع فاضل و در مدارالافضل عشا طعام شبگاه در صورت

مقابل و فتح است قوله اعوذ بالله من الخنك اسم فاعل الكتاب یعنی بر روی نهادن چنانکه در منتخب الفا
است پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که کتاب یعنی بر روی نهادن نیز آمده مؤلف
گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر باشد قوله
و مجاوره من الخ یعنی دیگر پناه میجویم بخدا از همسانی که دوست نمیدارم مخفی نماند که این عبارت
و فاعل بطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله الفقر سواد الوجه الخ یعنی
اضطرار و گدائی رویا است در هر دو همان قوله الفقر فخر یعنی فقر موجب فخر نیست
قوله ابرار جمع بر یعنی نیکان قوله فقر او را از اطلاق نوشیدن بر رفته در اینجا آمده و در اصل همین
ست لهذا نوش کردن یعنی خوردن آمده قوله وقت بیخ و دایه محمول یعنی ساختگی و ماده
شدن است و بعضی گویند که باس موحده آن از کلمه نیست وی تواند که بیخ مخفف باشد قوله
کاد الفقر ان نزدیک است قوله بد علیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب عطا
قوله بد یعنی دست است که دست گدا و محتاج باشد قوله اولک الخ یعنی مرا ایشانراست و در
مقدور معین قوله و قاحت بی شرمی قوله شتی شارح فاضل از جهاتگیری مشت یعنی جماعت قلیل
و بی اعتبار کرده گفته و تحقیق آنست که بد یعنی مجاز است و معنی بی اعتبار از بیای تکلیف مستفاد شده و لهذا شارح
تألم یعنی مطلق گروه گفته لیکن غالب آنست که معنی گروه قلیل است بلکه صواب چنان یناید که بعضی چیز
قلیل باشد مرزا جلال اسیر گفته و شان مشت کلاب بر چنین مازنده و نیز گویند که فلان مشت
استخوانی پیش نیست قوله بی من و ادی الخ من معنی منت و ادی یعنی چیزی که کسی میدهند بی منت
و آزار نهند بدین صورت احسان ایشان بجز بکار خود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در شرح
منت در اول کتاب گذشت قوله متعنان مشتق از تعنف مأخوذ از عنت یعنی دشمنی کنندگان قوله
تا بار عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بار نهند قوله تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد
یکی شخص آدمی دوم مرد خوب که مراد آدمی عبارتست از آن و این اگر چه مجاز است اما شهرت گرفته
و درین عبارت نکته اتفاقات بکار برده و اتفاقات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی حق و دیگر
که مراد قال نباشد چنانکه در مطول مسطور است که قبضه نام شاعری و باغی نشسته بود اتفاقا
حجاج ظالم در آن بلخ وارد میشود و قبضه گفت که اللهم سو و وجهه ای بار خدا یا سیاه کن رو

اورا یعنی بجلال رسانند و جلال شاعر را طلب داشته پرسید او گفت بی گفته ام اما و حق انگور و نوعی
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گرد و پس جلال گفت لا حزنک علی الا و هم یعنی ترا سوار میکنم بر او هم
و او هم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسب سیاه شاعر گفت مثل الامیر حمیل علی الا و هم و الا شهب یعنی
مثل تویی یا دشمنی که سوار میکنی بر او هم که اسب سیاه است و شهب که اسب سرخ رنگ بود پس
جلال گفت و هو حد یعنی آن آدم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد و دوم نیز و تند پس
شاعر گفت این یکن یکن حدید اخیر من ان یکن بلید یعنی اگر نیز و تند باشد بهتر است که پالانی و گمراه
باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه در بیان میگوید که کسی اینجاست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قوله بعلت آنکه یعنی من در بیان و جواب او بدان
ست که از رقبه گدایان رنجیده اند قوله چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست است
بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست قوله مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره قوله بشره الخ شره یعنی غلب شدن حرص قوله و رقبه گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطراب بجان مردم رقبه زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته
اند بلکه معابد و مسکن بزرگ را سوراخ کرده اند قوله احصان یعنی نگاهداشتن از بدیهه و این مأخوذ
است از حصن لیکن معنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر از اصل مجاز است قوله بیم سنگساری بو
و این از جهت حد و طوط یا زنا باشد قوله لا بهیائیه فی الاسلام الخ یعنی نیست بهیائیه که زهد نصیحت
است در اسلام و آن بازداشتن نفس است از جفوظ شرعیه نیز قوله دست بردل الخ دست
بر دل بودن کنایه از بقراوی و اضطرابی زیرا که هر کراولی طبع و دست بردل خود میگذارد و دست
بر دل گذاشتن معنی تسلیم کردن آمده قوله حال است الخ یعنی حال عادتست و الا هر که بد عادتست
با وجود هزار زن مرتکب منہیات شرعیه میشود چنانکه در بعضی امراض این وقت محسوس میگردد
قوله و لیکه حور بشتی الخ بجا بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهرت اول و است
و دوم قوله من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر آرزو نمیکند انگور را و
بی نیل از میگرداند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور و عنایت جمع عنفود است بضم و این معنی
خوشه انگور قوله چه مایه مستوران الخ مایه در اصل معنی آبل و ماده است و مجازا معنی مقدار آمده لیکن در

لفظ و قدر مایه که در اشعار خواجہ نظامی قسمت قوله عرض بکسر یعنی آبرو و ناموس قوله بنیق پیاده شطرنج
 لیکن بکسر شرت دارد قوله مبالغه و مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود او عطف باشد مراد از مستعار
 استعاره باشد و اگر بی و او بود یعنی مبالغه استعاره کرده شده قوله و درین در زمان یعنی و در زمان
 کن که دین تو در آن بماند و عبارت آرائی بیچ قوله چون آذر آتش آذر بعضی گویند نام پدید آید برای هم است
 علیه السلام بعضی گویند نام پدید آید علیه السلام تا بخود او عطف آنحضرت بود پس اطلاق پسر بر برادر
 زاده مجاز باشد قوله لمن لم تنه انی یعنی هر آینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا بگنجه است یعنی بکلم بودن
 مردی عادل را منی شدیم قوله لذت یعنی گزیدن قوله بنیم بهشت چنانکه در اثر و در دست بجهت محقق
 با نیکو کاره یعنی بهشت به مکر و بات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکر و بات است تا با تهازی و از اینها
 نگذری با و نرسی قوله ضا جرنده ام منجز تخمین و تنگی و بی آسای از غم و در بعض نسخ ضاکی بجای ضا جرنده است
 و این اگر چه من حیث المعنی صحیح است لیکن نسخ عبارت میرود قوله کفر یعنی کفران کننده نعمت
 قوله خر مهره در رشید مهره بزرگ کم بهادور میگردان شخصی نقل کرده که خر مهره مهره علی که آنرا رنگ
 داده برگردن خری بند و ظاهر امانت که بهندی آنرا کوژی گویند و آنرا آرایش خزان سازند و خر مهره
 یعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویند مقابله که درین بیت است دلالت گویند بر معنی واد
 قوله کم تو انحران انکم چیز که غنم عدم مبالغت است بان چیز و قصد نمودن بدان قوله و من توکل
 انکم کسیکه توکل و اعتماد کند بر ذاتی خدا پس است او قائله مر آن کس را قوله مست ملاهی که معنی
 از کثرت بود و لب خیمه از معنی شده اند قوله که در عالم مردند کلمه مردند بصیغه جمع و قسمت نظر بر معنی
 عالم که معنی جمعی از ان حال شود واقع شد قوله از به بکسر زای مجبه و تشدید جمع زایم معنی همار قوله
 شغور شبای مثلثه و عین مجبه جمع شغور یعنی سرحد یعنی نگاهدارنده های سرحد های ممالک اسلام اند قوله
 او ام الله تعالی ان یعنی همیشه و ادا و خدا تعالی ایام دولت او را داری و یاد اعلام او را قوله بعد از مجازا
 مخفف مجاز است معنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسی است چنانکه مواسات و مدارات
 که مواسا و مدارا گویند قوله که دنیا و آخرت بر دی ان یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی یا بپاشتم
 و ر آداب صحبت و حکمت قوله خورد کشت ان یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره بردار
 قوله بهشت بکسر یعنی گذشت قوله کن نماز بران ان ظاهر است که بیان آن هیچکس مصرع دوم است

نمایان

و کاف این مصرع بیانیه و کاف که بیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص کن که عمر در سر تحصیل مال
 صرف کرد و مال را خورد و چرا که او هیچ کاره کرد پس شخصی که چنین باشد که هیچ کاره را و نیاید او جادوست و
 نماز بر جادوست نیست در صورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت بیچ مکرر و مجمل است
 باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر خالی از چیزی نیست قوله موسی علیه السلام
 فارون را ان قوله حسن کما حسن الله ایک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو قوله
 سر عافیت اندر ان مصرع سر چیزی کردن خود را بکشتن داد است و طلب آنچه غیر قوله جدد و لا تمن یعنی جدد
 بخشش کن و منت بگذارد که فائده تو عافه است چه از بهجت نیکو نامی دنیا و از بهجت ثواب عینی در صورت
 خود ممنون باید شد قوله بیچ کرد یعنی رسته و انید و بیچ قائم کرد قوله بالای او بالا و معنی دارد یکی قد و قامت
 دوم یعنی بلند و سامانی گویند معنی والا است و در صورت یکسانی باشد مؤلف گوید که معنی سر نیز آمده چنانکه گویند
 بالای یام بر آید یعنی بر یام بر آید بر این تقدیر معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر است بنا شد چرا که بالا
 معنی بلند است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشید است بخلاف بالا و سر بلند بالا گویند معنی بلند قامت
 و حق تحقیق است که چون همه ملای نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شرت گرفته باشد در صورت
 قول سامانی صحیح باشد قوله منت مناره انجا پانجا معنی نخیت و مراد ازین نه و شست که قریب باشد به
 بیچ پس مجاز بود و معنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید درختی که اکنون گرفتست پای به بیچی
 مرشد بر آید ز جای بقوله و اگر تخمین ان و قول شایع فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و مصرع تلخیص است بعد
 کریمه لا تبطلوا صدق قائم باین و الا و ای قوله نه محقق بود ان خبر است مقدم بر مبتدا که اول مصرع دوم
 واقع است از بهجت اهم بودن نیتی دشمنی و محقق از ان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عام بمل
 را بستوری که حال کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل ان ذین طلوا التوراة الایه قوله پاک بسوخت یعنی تمام
 بسوخت قوله بهندی به ان یعنی مردم با و راه میسازند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند قوله بدولت تو ان
 لفظ بدولت یعنی بسبب مستعلاست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد
 که بسبب تو گناه میکند و بشرکت تو این عمل مینماید و تو در ان گناه شریکی و بهتر است که بدولت تو یعنی
 در دولت تو باشد قوله تحفل این لفظ بیخ شرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن شریست شرت
 بفارسی خرپره ابو جهل نیز گویند حکایت بدوستی قوله با و از خوش کودکان انهم را و از خوش شرت

خوب و شیرینست که اطفال را باشد قوله آن بخیاال آن یعنی آواز خوش اطفال بخیاست که در دل
ایشان بگذرد بدل شود چو اینها قباحتم فهم نیستند بآنک خیاال چیزی برگردد قوله و آن بخوابی آن
یعنی قرب یادشایان بخوابی بدل گردد یعنی هرگاه خوابی به بند و تعبیر از تو پرسند تو تعبیر آن ندانی
یا موافق مزاج تعبیر کنی مزاج تغیر یابد و قریب برود قوله معشوق هزار دوست را دل ندی آن یعنی معشوق
بسیار آشتیای محول بر قلب بر دای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد قوله و در میدهی آن یعنی اگر
عاشق چنین کس شوی باید که قریب بجائی برده زیرا که حصه رسد تو خواهد رسید بد آنکه این بیت در ظاهر
مضمون کلمه ربط ندارد مگر آنکه گویند تشبیل احوال سلاطین است بشخص هزار دوست قوله هر آن کس
آن سرالکس و تشبیه دای محله یعنی راز قوله خاموشی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف
در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال معلوم می شود و اینکه شایع فاضل از
جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله معنی در همان آن احتمال دارد که باید و بشاید بصیغه اثبات بود
یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در سخن توان گفت پس مخفی که لائق آن سخن نباشد همان نیز نباید گفت
زیرا که گمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو معنی باشند معنی این ظاهر است حکمت دشمن
ضعیف آن تلقی یعنی خاموشی و غلط قوله سخن در میان دشمن آن قوله میزدم کش آن و آن کیست
که میزدم بر سر می آورد یعنی سخن چنان آتش جنگ در میان می آرد حکمت هر که باد دشمنان آن زیرا که
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان مدخل دوستان باشد چون با
اینها صلح کنی دوستان تو آواره شوند زیرا که دوست دشمن دشمن و تو در وقت دوست دشمنان
خود شدی حکمت چون در مضای کاری آن مضای کار روان گردن قوله بی آزار آن یعنی در نظر
تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرورت چنانکه دادوستد من و بتی بلیتین فیتار
بهو نهایی کسیکه مبتلا شود بدو با اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار بزرگ آن قوله اسیر آفرین
یعنی تیغ آفرین جلدی است پس بد بر غیر دشمن آن قوله لاف از بدت خود مزین لاف از بدت زدن
یعنی از کبر و غرور و حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو پس بدی که بدی
آنکه یعنی خلق از بلای آن مقول نجات یابند و او بسبب کشته شدن عند الله بخود نگرود و آئینده بکس
ظلم نشود بسبب موت پس بد برایش خلق آن از آن یعنی بر زخم کسیکه خلق آزار باشد پس دشمن بدی

حد آن اکثر مردم را متفر گرداند از شخص شتم کند و شایع فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی شتم میوق
نمایند و این خطاست زیرا که مدعا آنست که آدمی از شتم میوق چنان شود که مردم از وی نفرت کنند
و همچنین از لطف میوقت در نظر خلایق خفیف گردد چنانکه ظاهر است قوله دست تغابن این اضافت
برای ادنی ملاست است یعنی دست سبب تغابن و زیاده کاری بر هم سایه پس پیرانه یک پند آنم کلامه
گاهی مفید معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خردمندانه میگوید بی باکانه و دوستانه و گاهی مفید معنی وقت
چنانکه پیرانه و حق آنست که هر دو جای برای تشبیه است و اول طرز ظهور ما خود است و در دوم معنی وقت
و پیرانه سر بر بادت لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت پیری سرست که عبارت است از سفیدی سر و آن
کنایه است از شیب و آنچه در سفیدی است که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و
نون جمع زیاده کنند پس بی باکانه یعنی حالتی است که بی باکانه را باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر سفیدی
درست نباشد مگر به تکلف بسیار قوله نه پندارم از خاک آن یعنی با وجود و چندین سرکشی ترا از خاک آفرین
ند آنم بلکه جسم آشتی و دوستی رخ نه پندارم از خاک باز آشتی و اینم ظاهر است قوله در خاک بیلقان آن بیلقان
بعضی بیای موجه و بیای محول گفته اند و آن شهری است از ایران که مجیر شاعر از آنجا است
مخالف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلقان باشد پس در معرب بیای محول
نبود و معنی بود چنانکه بعضی نوشته اند آنکه بیای آن محروفت حکمت بدخوی و دوست آن دشمن
خوب بد دوست زیرا چه هر جا بد و با مردم بدخوی پیش کند و آن موجب دشمنی خلایق با او
گردد قوله کمان رازه کن آن یعنی کمان رازه کرده بر قلعه که بی سکونت اختیار کن و سنگ که از
آلات حرب است در آنجا به برو این کنایه است از کمال احتیاط قوله از احدی آنکسینین آن یعنی یکی از
دو نویها پس خبری که موجب آن خبر خوش که دلهما بشنیدن آن بدید آید مثل خبر موت کسی یا بیکای
رفتن مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن دلال نیست زیرا چه در ظاهر اگر چه
موجب آزار است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علی آن تواند بود
حکمت پس بد باد شاه را آن بسیج سخن گفتن آن یعنی قصد سخن گفتن قوله در گوش گیر و ظاهر آنست
که گیر و در اینجا معنی لازم باشد یعنی اگر کند میزند فریب دشمن آن قوله غرور مداح آن یعنی غرور
که بسبب مدح گفتن مدح بهم رسد آنرا اخذ کن قوله دام زرق بتقدیم زاس معجمه ریاض

نفاق و آن اشارت بفریب دشمن حکمت نصیحت احسن آن قول لاشه مرده از آدمی
و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان کشته از بزرگو سفند و در مدار الا فاضل یعنی ضرورت و مویید
ولا غرور و بعض کتب ترجمه خمار نوشته اند مؤلف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق گذشته
و می تحقیق است که اطلاق این لفظ و قسم است یکی آنکه صفت خرد واقع شود چنانکه خرد لاشه و
لاشه خرد گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرد بون و ضعیف است و دوم بمعنی کشته
و مرده آدمی و حیوانات است و به سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند و قول
کعب شتالنگ قول لاشه تشبیه کلمه تا اینجا برای زینهار است پس هر کس را عقل خویش آن قول
بطعن گفت یعنی از روی طعن و سرزنش این قسم خورد و درین طعن کنایه است بر بدی جود و قول منعدم
گردد بعضی گویند منعدم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخورد و معدوم
چیز نیست که شی آنرا قبول کند پس هر چه زود بر آید آن قول خاک مشرق شنیده ام یعنی
در مشرق که عبارت است از ملک مشرق رویه سموره عالم برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواهد بود گفتم این جام جهان بین تو که داد حکیم گفت آنروز که این گنبد دنیا
میکرد و صاحب فوارج درین کردن را بمعنی حمل بسید گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مقول
کند باشد و مگر را محذوف بود و درین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال
کانه چینی میکنند لیکن اول مناسب است بقرینه بیت آینده که کردن در اینجا محض بمعنی ساختن
است قول مرغک از سینه آن و مراد از مرغ در اینجا بچه مرغی است که عبارت است از نایابان چنانکه
در محاوره عراقیان مرغ و خروس عبارت است از نایابان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر از آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و آنحال حال بچه نایابان
قول نظر و عقل آن مراد از نظر در اینجا فکر است و در امور بمعنی نگاه و در بعض نسخ خبر از عقل و تمیز واقع
و این ظاهر است قول آنکه ناگاه کسی آن لفظ کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود و معنی بچه
جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود بجای آن رسد و بی عقل مانند بخلاف بچه آدمی که بکشت
ترقی میکند و بسبب نفیست نکلین از هر چیز گذشته است و خلیفه آنی گردیده قول که آهسته بآهسته
بر و آن شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن و از دیگران در گذشتن یعنی با آنکه گردیدند

باز

بدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بختین واقع شده همین معنی اخیر مراد است و اگر فتح را
بجست ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتی کلامه مؤلف گوید معنی اول اینجا
هم گزینش نمی شود و چه لفظ برون میوق می شود پس صحیح معنی دوم است و نیز بخود ضرورت برهان
خالی از کراهت نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز است که تصرف در بعضی کلمات
کنند مطلبش آنست که اگر خواهد بکنند بی ضرورت و در صورت عجز ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار
است فائده و لا تعلق و بعضی بمعنی اول نیز بختین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده قول از لوم المم یعنی از
لامت ملامت کننده قول بهام جمع بهیمه بمعنی چار پایه پسند هر که بابدان نشیند آن بدانکه و عرف میگویند
که از فلان تنگی ندیدیم یعنی از دستگیری باز رسیده در نیصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود
پس تنگی دیدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت است از آن
که خود بد شده چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسید قول از بدان خبریدی نیاموزی الم یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید پسند
از بیدل آن مراد از بیدل کسی است که قوت دلی جال نداشته باشد و مراد از پوست بی مغز
میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی که ظاهر آن از باطن خراب بود
حکمت نه هر که در مجادله چست الم چستی در مجادله عبارت از تعلقه زبانی و اندام علم ظاهر است حکمت
هر که بزرگان آن لوح بلام و دوا و معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که را دو بیند کانی مدار الا فاضل
و در رشید است که لوح بلام بمعنی برهنه مادر از دست و بمعنی احوال کوچ است بکاف مؤلف گوید در اکثر
فرهنگها بلام دیده نشده و همچنین در نسخه گلستان که بفر مؤلف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که
کوچ نیز بمعنی آمده باشد یا تصویف لوح قوج بقاف بود رسیده و جیم فارسی گو سفند سزدن و قوج بکوف
و او نیز این کلمه ترکیبست پسند بچه باشد الم پیش سر بچه الم لفظ سر بچه در اینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر
شخصی بود که مشق زود بچه رسانیده باشد حکمت بی سران آن در پوستین افتد الم در پوستین افتاد
کنایه از عیب جوانی است قول کند هر اینه الم غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود
آز رده شود بشرطیکه راست باشد و الا بهتان است و کوه دست کنایه است از نارسا حکمت حکیمان
و بر ویر آن قول سدرق و آن چیز نیست که بدان جان و قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است پسند طبعی که با جایی آن قول نادل خویش نیاز دارد آن کلمه تا در اینجا معنی زنده است
 و در بعضی نسخ خاطر خویش واقع است بهر دو تقدیر نفی در مقام نفی آمده است و این اشارت است
 بقدر زرتیب جزا بر شرط یعنی اعتیاد نمی نیست بلکه بخال هر مندست حکمت خردمند اگر قول
 او باشد جمع بوش یعنی مردم مختلف و فارسی آن معنی رند و میباید استعمال نمایند قول گند سیر یعنی
 بوی بد سیرد آنکه گند در فارسی معنی بوی بدست و در هندی گند بدل مخلوط تلفظ به معنی مطلق
 بوی و همچنین لفظ سخن که در فارسی گویست مخصوص و در هندی مطلق را گویند و نزدیکیست
 بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و در هندی به تخماتی مطلق بوی را گویند حکمت چو
 اگر در خطاب اقتدا بخالاب زمین گنگناک که پادشاه و پادشاهاری بر آید و مدارا فاضل یکسر و قیل
 بفتح آب و گل و سرگین که گنده شود و خلقتین باضم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکستر
 نشینی آن قول که آن خود را آن معنی قیمت و عزت شکر خاص دست نازنی حاصل شده قول چو
 گنگان آن گنگان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهر شهر گنگان بنا کرده اوست لیکن
 شهرهای قدیمه در طوفان غرق شدند و در صورت گنگان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قول اگر
 نگوهر آن مراد از گوهر در اینجا شرف نسبت است حکمت مشک است که آنجا بدانکه بوییدن در عرف
 یعنی بو کردن است و متعبدی و عین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
 بوی که معنی بود و هنده آمده نیز دلالت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا معنی گوینده قول عالم اندر
 میانه آن لفظ عالم مبتدا است و خبر آن مصرعه اول بیت دوم است و مصرعه دوم این از راه قلب
 و میان واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کمالان که عالم در میان جاهلان شایسته
 در میان گوران که همگی خبر از حسن و جمال اندارد و همچنین مصحفی در کارخانه کافران که کسی آذر انداند
 و تعلیل می کند و این خبر بد خبر است یا معطوف بحذف عطف اول بهتر است پس چون طبل غازیست
 آن مراد از طبل غازی طبل که امرا و سلاطین دارند که آن عند آواز تر است از دیگر طبلها و از
 غازی رسن باز مراد آنست که رسن بازان دمل دارند نه طبل پس آنچه شارج
 فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابل عطار واقع شده در اصل مطلب دست ندارد بلکه بظاهر
 سوم است چه غازی معنی عربی و خواه فارسی معنی بوسه و رسن باز اضافه برای احترام نیست

بخلاف اضافه طبله عطار درست نیست قول ز ندیق علامه تفهیم زانی گوید که ز ندیق کافری که منکر
 حق تعالی است و فاضل چلی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی است و ز ند نام کتابیست که از مردی
 ظاهر شد و زمان قباد پس قتل کرد و در انوشیروان و صاحب رشیدی گوید که ز ندیق معرب زندی
 است و شماسخ ناظم گوید که زندی کافر شوی که بد و صانع قائل است و بنور طلعت و ز ندان این
 از ان دو تفسیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد که عبارت
 از دین است و شارج فاضل گوید ز ندیق آنکه کافر خود را پنهان کند و اهل اسلامانی نماید و آن معرب
 ز ندیکست یعنی آنکه کتاب ز ند عمل نماید و ز ند کتابیست که ز ندشت دعوی کرده که آسمانی است
 و چون در تقریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیامده یکسر اول خوانند چنانکه قتل
 که یکسر اول معرب سرگین است فقیر مؤلف گوید آنچه فاضل چلی نوشته خطای محض است زیرا که مرد
 که در وقت قباد خراج کرد مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود و اندک انوشیروان که ز ندشتی
 بود و او را کشت و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارج فاضل نوشته به تحقیق
 نزدیکتر است پس گوئیم که ز ندیق در اصل معرب ز ندیکست و آن مرکب است از ز ند و یامی نسبت
 و کاف تصغیر و مجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده و وجه کسر اول
 همانست که شارج فاضل گفته لیکن سرفین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین یکسر
 اول شهرت دارد و قول در خرمی آن در اکثر نسخ به بند بیهوده امرواق شده لیکن اصح چنین است
 در خرمی در سر است بند یعنی دروازه خوشبلی بر خانه بند است ای خوش و دل
 در آن راه نیاید که آواز زن از آن می آید یعنی در هر خانه که زن در آن نبود و بر تقدیر نسخ مشهور
 چنین است که خرمی را در خانه که زن باشد راه دمه و گذار که عیش و خرمی در آن راه یابد و این
 خالی از تکلف نیست حکمت برای بی قوت بود و معروف یعنی خوراک یعنی کسی که مغلس
 بی خیر بود برای و مصلحت او همیشه فسون و حیل است که چیزی بهم رساند و راهی مرد جاهل
 همه جل و معقلی است قول سلاح جنگ خود است یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
 شعر قطره علی آن یعنی قطره چون قطره جوشد جوی آب میگرد و جوی که با جوی متفق گردد
 بحر می شود شارج فاضل میگوید که ضمیر التفات موقع است اما ضمیر تانیث اجمعت که بجانب

نهر رحمت خالی از تردی نیست بخت آنکه مذکر است چون جنس یعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح
تصريح نموده درین صورت ارجاء ضمیر مونث نظر یعنی جمعی صحیح می تواند شد اگر چه اینجا یعنی جمعی مراد
پند عالم را نشاید آنکه سفاقت یعنی بی شعوری عامی در اصل به تشدید است منسوب به امام اما
فارسیان حرف مشد در اکثر مخفف سازند قوله مصیبت از هر که بود آن غائب نادان پریشان
روزگار آن لفظ پریشان روزگار مصطوفست بر نادان بخلاف عاطف و میتوان گفت که عطف
بیان باشد حکمت جان در حمایت آن یعنی حیات دنیا و جود است در میان عدم سابق و
قای لاحق قوله دین بدینا فروشان آن خرد و فقره اول بمنه جانور معروف است قوله الم
اعمد آن یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما پس آن آدم که پرستش نمکند شیطان
را بدستیکه شیطان بر او شهادت می ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر است و بر یکپس پوشیده است
قوله و امش ده آنکه بی ناز است آن اضمحار قبل الذکر و ضمیر شمیم بسوی آنکه راجع است و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب و فارسی بسیار است اضمحار قبل الذکر نباشد غرض من است
التلفظ پند معلوم لفظ معلوم و فارسی معلوم بمنه در مستعمل است بدان جهت که از آن همه
شهرت دارد و احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین یعنی مرگ و آنچه ناظم یعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد قوله شفقت بختین یعنی ترس و بیم و معنی مرایی مجازا مستعمل شده قوله قصد اگر شود
از هزار ناله و آه آن یعنی مبرم پند دست آن وکیل در اینجا یعنی موکل است پند تو اگر فاسق آن
قوله این آن یعنی در ویش صلاح و لایق موسی است علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته پس
تشبیه در آن بود که در ظاهر قدر قیمتی ندارد و آن یعنی تو اگر فاسق ریش فرعون که مرصع مینو
گویند فرعون و هر موسی ریش جواهر گر نمایه کشید زهی شعور لعنة الله بران ریش
و برودت شده حکمت نیکان آن قوا فرج بختین و جیم تازی کشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت اینها بر طرف گردید و فرج پیدا شود قوله سرور تشبیه دارد یعنی رو یا دیار و ار
قوله هر که ایحاف و دولت آن بدانکه لفظ بدان بود عطف است و متعلق است بمصرع دوم یعنی
هر که دولت دارد و بدان حال خسته را دینی یا بدو مدارک احوال پریشانی نیکند قوله بسیاری
مگر آن و این عبارت است از آخرت و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت آن حسد بدخواستن و حسود بضم ذبا فتح لغت در صراح پس حسود
بالضم که یعنی حامد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه منخواهد که کس چیز ندید حسود هم منخواهد
که خدای تعالی بکس چیز ندید قوله چنان دشمنی آن یعنی حسد او را همیشه در آزار میدارد
حکمت تمیز بی ارادت عاشق بی درست آن تمیز بکسر اول شاگرد پند نه ترتیل سوره
آن یعنی مراد از ترول قرآن خواندن سوره است که مکتوب است در مصاحف نیست یعنی علت غائی
عمل بقرآن است نه خواندن با هستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست حکمت عالم متنا
یعنی عالم که در عمل شستی داشته باشد قوله ای به پندار کرده آن در بعض نسخ پندار در مصرع اول است
و ناموس در مصرع دوم و در بعضی بر عکس است و همین بهتر است یعنی ای آنکه برای شرم خلق
جامه سفید کرده و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند نام خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق نشا
مصدر است بسوی فاعل حکمت و کس را آن پای تعابین آن یعنی هر که پایانی که از زبان بخی
خلق دمل فروخته بر نیاید پند با قلندران نشسته قلند در اصل کلندر بوده بکاف تازی یعنی چو
نا تراشیده که در پس در اندازند تا زود کشف شود پس تغییر السنه بسبب اختلاط عیب و عجم
قلندر بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح است قوله انگشت نیل آن انگشت نیل
کشیدن و در مدار الا فاضل کنایه است از نشان فقر و در جاگیری ترک دادن و صحیح همین است
چنانکه از همین بیت معلوم میشود پند خلعت سلطان آن قوله خلاقان بضم جم جمع خلاق بضم
جامه گفته چنانکه در صراح است قوله خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد قوله و
رج یعنی محنت دست و دل خود قوله ده خدای لفظ خدا که مضاف بخیزی شود یعنی صاحب بود
چنانکه که خدا و ده خدا و ده که محنت نا و خدا است و نا یعنی کشتی است یعنی خدای که که قائم است
و صاحب ده و صاحب کشتی پند امام محمد غزالی رحمه الله لفظ غزالی را ملا عصام در شرح تفسیر
برده تخفیف و مملووی عبد الغفور در حاشیه نجات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا صحیح بود چنانکه باسط
بلفظ در جواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سماع
در کتاب انساب تخفیف را گفته و غزالی همی است از مضامین طوس و وفات آن کتاب
در سنه شصت و پنجاه و چنانکه در فواید مسطور است پند چو تهمان آن لغزان در دست

حکیم کذافی المذهب و در تفسیر عمده المعانی گوید که این تقاضا بن ماعور با وجودین آفرینست بعضی گویند
حکیم و غیره و اندو این بعید است و بعضی گویند غلام بخشی بود کذافی روضه الصفا پسند یکی از ان
خانم پروانه است این برداشتن در اینجا یعنی خالی ساختن حکمت هر که بابدان نشیند آن که گردانائی
یعنی از صحبت بدان بریزد که زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خرمی شود پس در صورت
صحت انداختن خرمی شود و اگر نادانی پس نادان تر گردد و در صورت مخالفت حکمت هر که
در پیش سخن یعنی هر که پیشدستی کرده در سخن دیگری دخل کند حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم
ایمن دانند اگر چنان فعل برای اظهار فضل او باشد حکمت دروغ گفتن آن ضرب لازم یعنی
تأیید و ضربت لازم آنست که هر چند بشود نشان آن بماند قوله بل سولت آن این آید و نشان
برادران دوست علی السلام یعنی بلکه گری کرده است و بدی را پوشیده است مرثا را نفسهای
شماره خلیل آمده بود سر و سر او را که لفظ سر و سر او را اصل بالف معده است یعنی راحت شایع و قاری
از جهت تخفیف بالف مقصود خوانند حکمت ارادت چون یکی را از تحت آن مراد از این سیلان
علیه السلام قوله دیگری را در شکم آن و این کنایه است از حضرت یونس علیه السلام قوله چو یونس
نزل و کسر آن فتح هر سه آمده چنانکه در صراح است و از قاموس نیز معلوم میشود و از اینجا ظاهر میشود
خط صاحب منزل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و در پنجم شایع نام گفته که یونس است و درین حرکت
توجه که حرکت با قبل در دست مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این خطا
نزدیک باب شمر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظامی ایشان
و قصت خاقانی گوید در تعریف وزیر **ج** جگر کم و نظام بخشش **ب** بل هر دور کا بهار بخشش **ج** و ثلث
گوید این نیز غلط است زیرا که قبل شین حاصل بالمصدد گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب مبدی بفضلا
تصیح کرده نظامی فرماید **س** ستان کش کی تیره سی ازش **ب** باب جگر یافته پرورش **ج** بلکه صاحب
بهار غم که از دوستان رقم است مدعی آنست که با قبل شین مذکور مفتوح باشد پس چهارده پانزده
ابیات او ستاوان و درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که با قبل مفتوح و کسره هر دو آمده قوله
نشد یقینم **ا** یعنی هر آینه پیشانیم کافران را درین نشا و دنیا عذاب کوچک مثل قتل و خمر تا آتار
و دیده تو بکنند از کفر و اگر بنهم موثر نشد ایشان را بعباد با بدی نکال سرمدی گرفتار کم حکمت

نیکوختان **ا** قوله دران دست **ا** کوتاه کردن اول یعنی کشید نیست و دوم یعنی بریدن قوله سکو
و انده فراز یعنی چنانکه دران قرار کرده اند حکمت نیکوختان **ا** قوله شب تار یک **ا** باضافه شب
تار یک بسوی دوستان حکمت گدای نیک انجام قوله نافر جام در رشیدی فرجام آخر کار و
انجام و در مدارا لافضل فرجام نیکویی و آخر کار در سر انجام پس نافر جام در اینجا خلاف قیاس باشد از
غلام نام مراد و نافر جام یعنی کسیکه بد عافیت درشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عیب
از شایع قائل که با وجود تصریح او بدان که تار سیمی آید که محمول بر مواظبات باشد نوشته که صاحب
کشف اللغات که فرجام بفتح نیکویی آخر کار است در تصویر بی تکلف راست می آید و حال آنکه تصریح
این قسم الفاظ بجز تائید او درست نیست و لهذا نام او را در الفاظ گفته لفظ نافر جام بسیار آمده چنانچه
حافظ فرماید **ع** خاک بر سر نفس نافر جام حکمت زمین را از آسمان **ا** نافر جام است اینجا کنایه است از باران
قوله کل انار تیر شمع **ا** یعنی هر آینه میریزد آنچه در آنست چنانکه در فارسیست از گزیده همان تر بود که دست
حکمت زرا از مدان **ا** قوله زرا مانده و خاکسار مرده **ا** لفظ خاکسار گاهی از روی فتح اطلاق کنند
یعنی غریب و قانی و گاهی از روی ضم چنانکه گوید فلانی خاکسار نیست یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوی
تصریح کرده و در اینجا یعنی دوم مراد است گزیده نخستین و بعضی بضم اول گفته اند یعنی سبب رنج حکمت
عاقل چون خلاف بیند **ا** قوله بیکدیگر یعنی از میان بر آید حکمت درویشی در مناجات **ا** قوله که بران
خرگاهش بدوزند **ا** مراد از تقاضا نشان در اینجا خطا ان نقش نگارنده اند از عالم چکن و وزی خرگاه بفتح
و خرگه مخفف آن در برهان یعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و رشیدی گوید که دست از
لفظ خرگه بر زبان پهلوی یعنی خوش است و گاه یعنی جای است پس یعنی جای خوش باشد و شایع
فاضل گوید بعضی از خیام مراتب با و شاهان ملوک حکمت نصیحت با و شاهان **ا** قوله مودع
دریای ریزی سرش **ا** لفظ مودع مبتداست و خبر آن مخدوف است بقرینه مقام یعنی یکبار درین
هر دو حالت دارد زیرا که او امیدویی ندارد غیر از حق حکمت با و شاه از بر ستمگاران **ا** قوله
قاضی مصلحت جوی **ا** لفظ مصلحت بیدار اگر برود عمل لغات آنکه آستین را اگر بیان بنگارند مدارا
یعنی قاضی مصلحت این قوم میگوید که هر چه لایق اینها باشد عمل آید و شایع فاضل و از طرف مردم
زبان آورده اند یعنی آشنائی که بقوت خلق حق و دیگر بر متصرف شوند و این بهتر است حکمت

همه کس را اندک تا ضیاء شیرینی انجمن شیرینی کنایه است اند شوت و این شهرت دارد قوله خریزه
 زار انجمن رشیدی گوید که خریزه یعنی میوه کلان و شیرین آرد و خریزه بکسر فامعرب آن کمانی القاموس
 اما از روضه الاحسان معلوم میشود که خریزه عربی یعنی هندوانه است و در بعضی شرح نصاب گفته
 که بعضی هندوانه است و فارسی قومیت هند قبه این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل حلبی
 در جواشی شرح و قایه گوید بضم است باول ماخوذ از قباب بضم یعنی سرقه چون فو آتش عرب مردم بکنند
 و البرقه بجانب خود میکشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرقه سسی شد قوله کتاب گلستان قوله ردی
 سخن انجمنی به جوع بایشانست و حرف بایشان گفته میشود مخاطب آنها اند قوله بر رسولان بلای انجمن
 اقتباس است از کرمه ماعلی الرسول الا البلاغ البین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن
 نیست یعنی بر نهان کردن و پنهان کردن و جویست پس اگر قبول کند بهتر و الاخیره

تمت

خاتمه الطبع

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزا است که هفت دو قطعه را بگلهای رنگارنگ کوب
 چمن بند گردانید و محمد مجید و بقیاس چمن پیرای را رواست که سبعة روضه ارضی را با هزار گوناگون
 مخلوقات و اشجار و قلمون عجایب خیابان خیابان سافه آب و رنگ تازگی و درگ در شیشه و بن
 دو انید چمن گلستانه های درود و نیات آن گل سر سید نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن
 فکان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار همان نوبابه گلبن رسالت شود که گلکده
 دنیا و مافیها برگی از گل اوست اما بعد بر گلچینان ریاض علم و ادب تحجب نیست که کتاب
 گلستان از چمنستان فیوض حضرت شیخ صالح الدین سعدی اسکندری که الله فی
 احسن البیان طرفه گلستان که روان معانیش هزاران هزار و غنچه های دقائق نکاتش در سربلندی
 بیشماره اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجا است و هر فقره اش را گلستانه نکات و نام
 رواست و در شاخصه هر حکایت و هر حکمتش گلها بیشمار و در هر گلشن نکته های نکات و
 معانی هزار و هزار پس چون تمام و همیشه معلمان و متعلقان چنانکه باید گل نمی کنند و بدرک

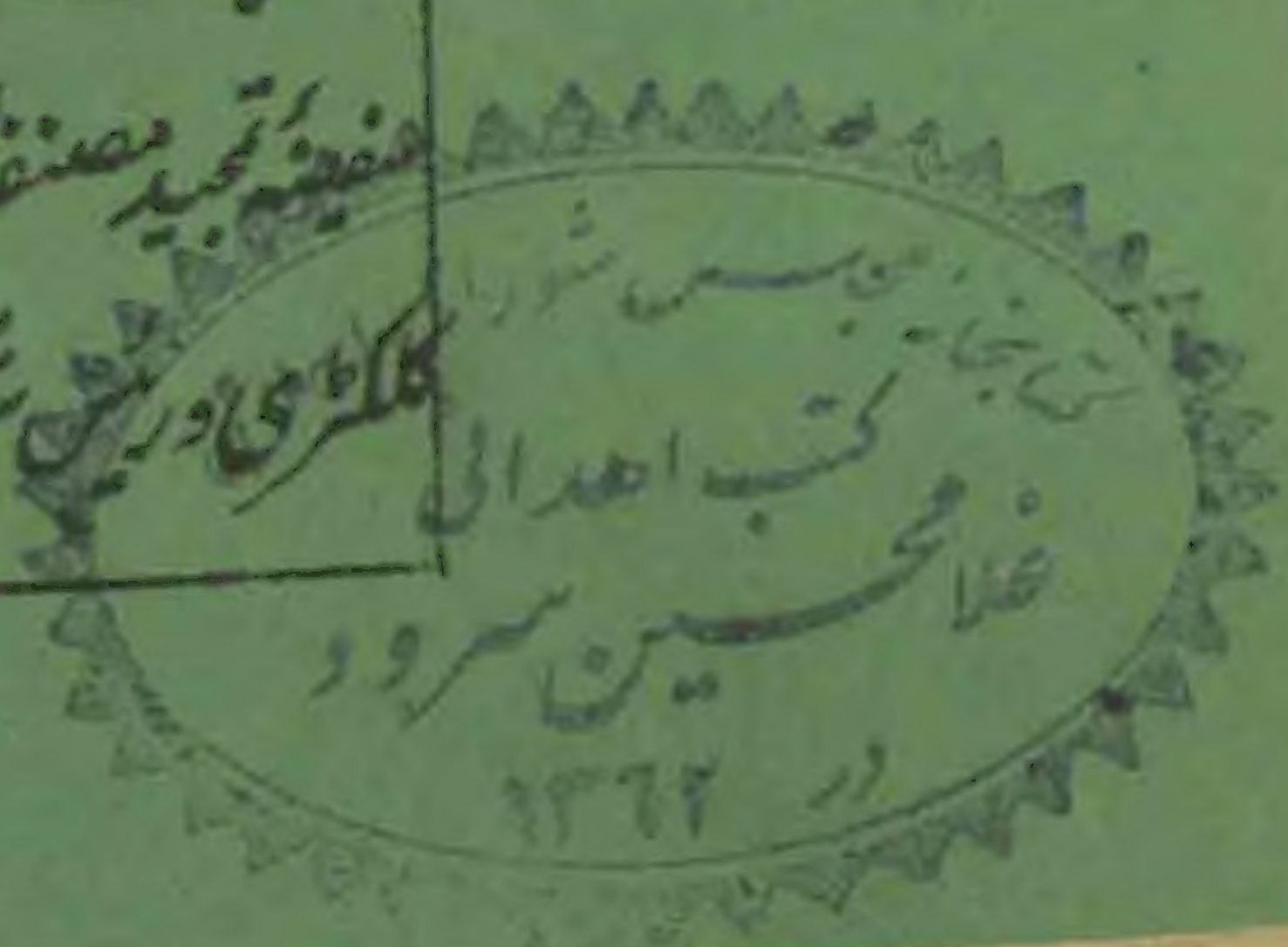
آن ذهن گلچینان معانی به آسانی نمیرسد بنابر علیه نوباده گلشن اخلاق و حلم و نهنال گلبن تاویب و علم
 که گفتشانی فیوض آن نزدیک و دور است و نام نامی شان جناب منشی نول کشورست
 همیشه منشش بر جان علم است که ذاتش کان فیض کان علم است و میخواستند که نکست عطیرش
 بدایع عالم و عالمیان ساری و بیوستانهای و لستان جاری شود فلذا چمن آریان فداویس
 علم عینی کار پردازان مطیع با انطباع این کتاب ندرت نصاب پرداختند که شرح گلستان است
 و نام گلتریش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خاکچینان بهار زبانند آنرا را آبرو
 سراج الدین علی خان آرزو رضوان الله علیه که هر نسخه گلزمین تشریفش فیما فاکته و نقل دران
 را با غنچه اظهار و در شاخصه عبارات رنگینش جلوه معانی آید از مصداق جنت تجری من تحتها الانهار
 الحق چمنان که بلبل شیدا صفات و خوبیهای گل میداند بهمان روش خان آرزو حل غنچه های
 وابسته دقائق سعدی می دهد و میخواند ازین شرح آسانی تمام نکات معانی بغم گلچینان مستفید
 شیرین کام میرسد چمنان که نکست گل تریشامند الحمد و الاحسان که این رشک روضه رضوان
 یعنی خیابان گلستان بار دوم در گلزار مطیع منشی نول کشور واقع بکهنه بلوحتی جناب بابو
 پراگ نراین صاحب مالک مطیع موصوف بجاه منی ۱۹۰۳ مطابق ماه صفر المنظر

بگل فشانی مالاکلام رنگ تمام نکست

تمام شد

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
نصیر گلستان سعدی - از بهر گوشت آفتاب	۵	بهار بوستان - شرح بوستان از	۵
گلستان حکیم قاتانی - بجواب گلستان سعدی - ۲	۴۹۱۳	شیک چند بهار -	۵
بهارستان جامی - بطرز گلستان سعدی - ۶	۱۴	اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط	۴۹۱۳
خارستان - از ملا محمدالدین خوانی نقشی	۸	از علامه دواتی معروف متداول کاغذ سفید گنده -	۴۹۱۳
جدید علم بهلوس گلستان سعدی - ۱	۴۹۱۳	اخلاق تاصری - از شیخ نصیرالدین	۴۹۱۳
عقد گل و عقد منظوم یعنی انتخاب گلستان دیوبستان سعدی - ۲	۴۹۱۳	عشق طوسی کاغذ سفید گنده -	۴۹۱۳
بوستان - سعدی علیه الرحمة محشی علی	۴۹۱۳	اخلاق محشی - به تحشیه جدید و شرح قلم مصنفه ملا حسین واعظ الکاشفی -	۴۹۱۳
قلم محرره خوشنویس منشی محمد شمس الدین حسا	۴۹۱۳	مثنوی سلسبیل - بروش موعظت	۴۹۱۳
بوستان - محشی متوسط قلم بهر ترتیب بالا -	۴۹۱۳	حکیمانه از حکیم منور حسین امرودی -	۴۹۱۳
بوستان - محشی ادبی قلم بهر ترتیب بالا مع	۴۹۱۳	نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -	۴۹۱۳
نیل رنگین -	۴۹۱۳	مجموعه صد پند سودمند لقمان مع	۴۹۱۳
بوستان - محشی متوسط قلم مطبوعه علی	۴۹۱۳	سعادت نامه در رساله خواجه عبید الله نصاری	۴۹۱۳
بوستان - محشی خرد بهر ترتیب بالا -	۴۹۱۳	و تحفه الملوک و منہاج العابدین -	۴۹۱۳
بوستان - محشی خرد مطبوعه خمر بند -	۴۹۱۳	مواہبت عظمی - مصنفه خان آرزو	۴۹۱۳
بوستان - محشی خرد مطبوعه نظامی -	۴۹۱۳	عطیہ کبری - مولفه خان آرزو -	۴۹۱۳
باب چهارم و مہتمم بوستان - در	۴۹۱۳	کتب تصوف	۴۹۱۳
تواضع و فوائد خاموشی -	۴۹۱۳	انیس الارواح - از حضرت شیخ حسین الدین	۴۹۱۳
بوستان مترجم - یعنی اردو نظم شعر	۴۹۱۳	کلمہ الحق - از شاه عبدالرحمن مع شرح	۴۹۱۳
به شعر از منشی گویند بر شاہ و قضا -	۴۹۱۳	نور مطلق از ملا نور الدین در بیان وحدت وجود	۴۹۱۳
	۴۹۱۳	مع دلائل و دفع شکوک -	۴۹۱۳

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین	۴۶/۱۲	لغات الناس - مع حواشی مفید از ملا عبد الرحمن جامی	۴۶/۱۲
بکلی منبری قدس سرہ -		مصباح الہدایۃ - ترجمہ حواری از حضرت شاہ محمود کاشانی	۱۰/۱۱
مکتوبات حضرت شرف الدین بکلی منبری قدس سرہ -	۱۰	فوائد سعیدیہ - از قاضی الرقشی علی خان تصوفین	۱۲
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -	۱۱	پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین راجہ منطلق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ	۴۶/۱۳
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی بخشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی -	۱۱	فوائد الفوائد مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیاء مطبوعہ ۱۲۹۹ھ	۱۱
حدیقہ حکیم سنائی - معروف بآلہی تاج بخشی جدید کاغذ سفید کنندہ -	۱۱	می باغ نمید - رموز تصوف قابل دیدار شاہ رفعت علی	۴۶
ایضاً - کاغذ حنائی -	۱۱	مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین دہلوی قلم	۱
کیمیائے سعادت - از امام غزالی	۱۱	ایضاً - خفی قلم -	۴۶
مہر و متداول -	۱۱	زبدۃ المقامات - نفیس کتاب رسالہ رموز الحقیقہ	۴۶/۱۲
ہدایتہ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت صاحبین از ملا معین الدین -	۱	شنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار بے سرنامہ - مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۲۹۱ھ	۴۶
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قدس سرہ -	۱۰	شنوی اجہ - مطبوعہ ۱۲۹۱ھ کاغذ حنائی	۴۶
رسالہ معرفۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان -	۱۰		
مناجات ہفت پیکر - گنجینہ توحید مصنفہ تجرید مصنفہ نقشی اوان بر شاہ صاحب نظر کلکری درین شہر گورکھ پور	۱۰		





کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود